UNIVERSAL LIBRARY

OU_190042

UNIVERSAL LIBRARY

کتب خانه

کتاب اصطلاحات الصوفیه

از قبلهٔ ارباب حقایق شاه نعمت الله ولی رحمة الله علیه

بسعی و اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

در بندر مبئی بحلیهٔ تحریر و زیور طبع در آمد

۲

باب الالف

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس حضرت واجب الوجود را که خواص امت مرحومه محمدیه را نجات داد از مباحث
علوم رسمیه بمحض افضال بوسیله کسب و اعمال و ایشان را بی نیاز گردانید بروح معاینه
از مکابده نقل و استدلال و مخلصان را خلاصی بخشید از کلام مالایعنی و کثرت قیل و قال
از معارضه و مناظره و خلاف و جدال و از بصایر و ابصار محبان باشراق انوار
سبحات وجه باقی مرتفع گردانید استار اغیار و اشکال اشکال و صلوة بر سید انبیاء و رسل
و هادی سبل که متحیران فیافی ظلمت حجب جلال را راه نمود بطریق نور جمال و علی آله
وصحبه خیر صحب و آل غرض بیان اصطلاحات است در یاب که تا گویم ترا در بیت
وحشت باب باب الالف الالف اشاره به الذات الاحدیه ای الحق من حیث هو
اول الاشیاء فی ازل الآزال بالف خویش اشارتی فرمود شاه معنیش با بنمود
این سخن از کمال باشنو که ترا این کمال خواهد بود الاتحاد شهود وجود واحد
مطلق از حیثیتی که مجموع اشیاء موجودند بحق با تو قائم چو تو قائم بذات

تا آن معنی که همه بحق موجودند بخود معدوم نه از حیثیت آنکه سوی را وجودیست خاص که
متحد شود بحق شعر حاشش لله که آن چنین گویند تا باین اتحاد آن جویند
الاتصال ملاحظه عبد است عین خود را که متصل است بوجود احدی بقطع نظر از تقیید
وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود در رفع مباینه و ازاله اثنینیت بیت در چنین
حال دیده بگشاید در نظر جز یکیش ننماید لاجرم مشاهده فرماید مدد وجود و اتصال
نفس رحمانی بخود علی الدوام شعر لاجرم موجود بیند خود باو اتصال اینست
دریابش نکو رباعی دادند جهانی دل و هم دست بما برخاست ز غیر هر که بنشست
بما ما بحر محیطیم و محبان چو حباب پیوسته بود کسیکه پیوست بما الاحد اسم ذات
باعتبار انتفاء تعدد باسماء و صفات و نسب و تعینات آنجا صفت و تعدد و اسماء نیست
آری نسب و تعینات اینجا نیست الاحدیه اعتبار ذاتست باسقاط جمیع شعر
احدیت یکتائی است نه ده جز یکی در دو کون دیگر کو الجمع اعتبار ذات است از آن
رو که ذاتست بی اسقاط و اثبات بحیثیتی که مندرج بود نسب حضرت واحدیت بیت
نه اسقاط و نه اثباتست ای یار نگنجد در اینجا یار و اغیار و دانسته که ماهیه یا لا بشرط
شئ است یا بشرط شئ است یا بشرط لا شئ احدیت بشرط لا شئ و واحدیت بشرط شئ و احدیة
جمع لا بشرط شئ و لا بشرط لا شئ شعر این نکته عارفانه دریاب تقریر محققانه دریاب
التوحید احدیه جمع و فرقست و این توحید حقست ذاته بذاته و صورت این در بدایات
شهد الله انه لا اله الا هو احصاء اسماء الٰهیه تحقق اسماء الٰهیه است در حضرت احدیه بفناء
از رسوم خلقیه و بقاء ببقاء حضرت احدیت بیت هستی اوست هستیت ابدیست
بگذر از سایه هر چه هستی اوست اما احصاء اسماء الٰهیه تخلق باسماء بمقتضای تخلقوا باخلاق الله
موجب دخول وراثه است بصحة متابعت نبینا صلعم که حق فرموده اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون شعر اسماء خدا بیاد دارش تا روز
شمار میشمارش اما احصاء اسماء بتیقن معانی و عمل بفحوای آن مستلزم دخول جنت
افعال است بصحة توکل در مقام مجازات من احصاها دخل الجنة شعر بهر نه یکی احصیها

باب الالف

یقین میدان که در جنت درآئی   وگر مخلصی بهر سه نوع باشی   درین جناتیان عارمانی

الاحوال موهبتی است فایضه بر عبد از رب او و موهبت یا بجزای عمل صالح یا بسبب

تزکیه نفس و تصفیه قلب یا محض امتنانست احوال ما چنان است و احوال را احوال

میگویند بسبب آنکه محول بنده را تحویل میفرمایند از رسوم خلقیه و درکات بعد بصفات

حقیه و درجات قرب اینست معنی ترقی الاحسان تحقق عبد است بعبودیت بمشاهده

حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی حق را موصوف یابد و بصفة او او را بیند و بیقین حق را

می بینند اما حقیقت حق را نمی بینند از آنجه فرموده اند کانک تراه زیراکه از ورای تحجب

صفات دیده است پس حق را بحقیقت ندیده است والله تعالی رائی وصف خود است

بعین وصف خود و مقام رؤیه حضرت ربوبیت بنور بصیرت خود و مقام مشاهده است در

مقام روح شعر هرکه حق را بصفت دیده است   بصفت دیده است اگر دیده است

الارادة جمره الیست از نار محبت در دل که مقتضیه و داعی حقیقت است شعر

در دلم آتش است و میسوزد   شمع جان شاید ار برافروزد اولئک التوحید اسماء

ذاتیه اند زیراکه اسماء ذاتیه مظاهر ذاتند و ادلاء حضرت واحدیت الاسم باصطلاح

قوم نه لفظی است که دلالت کند بر شئ بالوضع بلکه اسم تجلی ذاتست باعتبار صفت متعینه

یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدوس و سلام بیت عارفانی که علم ما دانند

صفت و ذات و اسم را خوانند   لفظ الله اسم اسم وی است   آن یکی گنج و این طلسم وی است

الاسماء الذاتیه آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود غیر و اگرچه موقوف باشد با عینها

و تعلق و آنرا اسماء اولیه و مفاتیح الغیب و ائمة الاسماء خوانند الاسم الاعظم شعر

اسم اعظم جامع اسما بود   صورت او معنی اشیا بود   اسم دریا و تعین موج او

این کسی داند که او از ما بود الاصطلام حیرتی که غالب است بر دل و این نزدیکست بهیمان

و عشق افراط محبت است و هیمان افراط عشق الاعراف مطلعست و آن مقام اشرافست

بر اطراف قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم بیت بر وجود و

عدم بود مشرف   بر حدوث و قدم بود مشرف الاعیان الثابتة اعیان ثابته

باب الالف

اعیان ممکنات‌اند و صور اسماء الهیه ثابته در حضرت علمیه و نسبت اعیان ثابته با اسماء
الهیه نسبت ابدانند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواحند با ابدان
شعر دیده اعیان بعین خویشتن عین هر یک یوسف گل پیرهن الافق المبین
نهایت مقام دل است الافق الاعلی نهایت مقام روح است و آن حضرت واحدیت
و حضرت الوهیت بیت روح و دل تو اگر کمالی یابد در هر دو افق ترا مجالی باید
ام الکتاب عقل اول نام ام الکتاب فهم کن والله اعلم بالصواب الامناء الالهیه اند
و پیدا نشود اثر کمال که در بواطن ایشان است بر ظواهر و تلامذه امنا متغلبانند در مقام
اهل فتوت و قائمانند بحق از غیر رسم و واقفانند بحق بغیر اسم بیت بی اسم و رسم تا نشنید
با حضرت خداوند با حضرت خداوند بی اسم و رسم باشند الامام الامیر امام عبد الرب
و سند و زارتش بر همین سریر غوث و ناظر است در ملکوت و واحدی بر یسار قطب است
نامش عبد الملک است و ناظر در ملک و اول اعلی است در عبد الرب و خلیفه قطب است و
نام غوث عبد الله عبد الله است و اسم الامام که وزیر قطبند عبد الرب و عبد الملک بیت
تا بود همیشه ان چنین بود تا هست همیشه ان چنان است و دایم انسان کامل در دنیا
موجود است اگر یکی برود دیگری بیاید و او قطب عالم انسانیت و امام مقصود در زمان کما قال
نبینا صلعم من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة الان الدائم امتداد حضرت
الهیه است و نفس رحمانیه لاجرم این ابتدا و اول مندرج باشد در ابد و ازل و ابد
در وقت حاضر و وقت مجمع ازل و ابد متحد باشند بوقت بیت وقت چون ناظر است
حاضر باش نظری کن بوقت و ناظر باش و نسبت ثابتات با متغیرات دهر و اهل
زمان سرمد است و آنات زمانیه نقوش‌اند بر سرمد و باین نقوش ظاهر میشود احکام صورت و
او و سرمد بر حال خود دائماً سرمد داو با حضرت عندیه هم عنانند لقوله علیه السلام لیس
عند ربک صباح ولا مساء ، آنجا چو زمان نیست شب و روز کجاست آن مسکن عارفان و
جای فقر است الانانیه حقیقتی که هر چه بنده را باشد بخود مضاف گرداند چنانکه
گوید نفس من و روح من و دل من و بدن من و انانیه حقتعالی وجودیه است و انانیت

ما عدمیه والعبد وما فی یده کان لمولاه بیت بنده و هرچه هست سید راست *
هم سرور است باش و بشنو راست الآنیة تحقق وجود عینی از حیثیت رتبه ذاتیه شعر
مرتبه خویشتن گر نکنی معلوم نشود این سخن ترا مفهوم الانزعاج تحرک دل است بحضرت
حق بتاثیر وعظ و سماع شعر هرکس که بشنود صفت بر کمال او تا جان بود دلش
رود در خیال او الانصداع الجمع فرق بعد از جمع بظهور وحدت در کثرت و اعتبار
کثرت در وحدت الاوتاد اوتاد چهار اند در جهات اربعه و موجود در هر زمانی
لایزیدون ولاینقصون و آحدی در مشرق و اسم او عبد الحی و یکی در مغرب نام او
عبد العلیم و عبد القادر در جنوب است و عبد المرید در شمال و الله تعالی محافظت در جهات
اربعه میفرماید باوتاد اربعه که محل نظر رحمت حق اند و همچنانکه جبال سبب سکون
زمین اند اوتاد سبب وجود معموری جهات اربعه اند لاجرم معبر اند بجبال لقوله تعالی
الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا ائمة الاسماء اسماء سبعه اند و اول مسماة اسماء
الهیه اند و هی الحی والعالم والمرید والقادر والسمیع والبصیر والمتکلم و این اسماء اصول
مجموع الهیه اند و بعضی اهل الله بعوض السمیع والبصیر الجواد والمقسط آورده اند و نزد ما
این اسمین از اسماء ثابته اند وجود و عدل موقوف بعلم و اراده و قدرت بلکه جود و عدل
موقوفند بائمه سبعه زیرا که فیض جواد موقوف است بر رویه استعداد مستفیض و جود
اعطاء ما ینبغی لمن ینبغی است لاجرم عدل موقوف باشد بر رویه استعداد و بر دعای
سائل بلسان استعداد و اجابت دعای او بر کلمه کن بر وجهی که مقتضی استعداد سائل
باشد از اعیان ثابته قال الله تعالی وآتاکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و نزد
ما جواد و مقسط یکی اند که موجد و خالق و رازق و این هر سه از اسمای ربوبیه اند و بعضی
الحی را امام الائمه گفته اند زیرا که الحی بذات مقدم است بر عالم و حیوة شرط علم است
و شرط را تقدمیت بر مشروط و نزد العالم با مامه اولی است زیرا که امامت امیر است
زیستنی و مقتضی مأموم والامام اشرف از مأموم و علم مقتضی آن است که معلوم تمام باشد
بروی والحیوة لا تقتضی غیر الحی و حیوة که عین ذات است و غیر مقتضیه نسبت بعلم اهم است

باب الباء

که علم اشرف است از حیوة و امامت از تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج
معتدل بدن را شرط حیاتست و حیوة را تقدم شرفست بر مزاج بیت علم هست
امام جمله اسماء اولی اینست بشنو از ما باب الباء الباء یشار به الی اول الموجودات
الممکنة وهو المرتبة الثانیة من الوجود الف در اول و با در دوم جو بخوان هر دو یکی را هر دو
میکو باب الابواب توبه است و توبه برجوعست تاب و اناب از رجع و اول دریکه عبد در آید
بحضرات رب باب توبه است بیت کر درآئی خوشی از درها در دلیر بکشاید ترا
البارقة لایحه ایست از جناب اقدس که مینماید و نمی پاید و آن از اوایل کشف است شعر
نماید حسن و دل را میرباید ولی جز لحظه با کس نپاید الباطل ماسوی الحق عدم بود یعنی
ترک باطل بگو و حق را بین ع زیرا که وجود در حقیقت حق راست لقوله ع اصدق بیت
قالته العرب قول لبید ع الا کل شئی ما خلا الله باطل غیر حق باطل بود یعنی عدم
چون ندارد او وجودی در قدم البدلاء هفت رجالند چون مسافرت کنند یکی از ایشان
از موضعی ترک جسد کند بصورتیکه داشت بحیثیتی که هیچکس نداند که او غایب شده یعنی
بدل ماست و بدلای سبعه ابراهیمند ع شعر شیخ در مصر خرقه در لنجان خرقه بازی
چنین کنند ایشان البدنة کنایه است از نفسی که در سیر قاطعه از برای منازل سایرین
و مراحل سالکین موافقت کند شعر اشتر مست بارکش دارم میجوزد خار و میکشد بارم
البرق اول چیزیکه ظاهر شود بنده را از لوامع نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت
قرب از رب شعر برق خوانند و برق این باشد اصطلاحات ما چنین باشد البرزخ
شیئی که حایل بود میان دو شیئی همچنانکه حال برزخی هست میان ماضی و مستقبل و برزخ
با نصیب بود از طرفین و حال نهایت ماضی است و بدایت مستقبل و عالم مثال که
حاجز است میان عالم کثیفه و ارواح مجرده اعنی دنیا و آخرت برزخ گفته اند بیت
میان صورت و معنی و دینی و غیبی لطیف و خوب مثالی است برزخی یعنی البرزخ
جامع حضرت واحدیت و تعین اول است که اصل مجموع برازخ هست و این برزخ
جامع را برزخ اول و اعظم و اکبر میخوانند شعر برزخ جامع بود اصل برازخ را تمام

مجمع صاحبدلان شد برزخ ما والسلام البسط بسط در مقام دل بمثابه رجاست در مقام
دل و ما یقابل بسط قبض است چنانکه خوف ما یقابل رجاست در مقام نفس شعر دل چو
یابد رحمت و الطاف از سلطان ما منبسط گردد خوشی خندان شود چون جان ما البسط فی
مقام الخفا آن است که خدا تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این
رحمتی بود از حق بخلق تا همه اشیا در او گنجد و او در هیچ شئی نگنجد و مؤثر باشد در اشیاء و هیچ
شئی در او مؤثر نباشد البصیرة قوه ایست در دل منور بنور قدس که حقایق و بواطن اشیاء
باو دیده شود بمثابه بصر که بمعاونت نور شمس یا قمر یا نیرات مشتغل صور و ظواهر اشیاء بیند و
حکما بصیرت را قوه عاقله نظریه میخوانند و چون منور گردد بنور قدس و هدایت حق حجب وهم
و خیال از دیده او مرتفع شود حکیم او را قدسیه گوید شعر یارب که ترا چنین دلی حاصل باد
پیوسته دلت بکام خود واصل باد البقره کنایت است از نفسیکه مستعد ریاضت باشد
و ظاهر شود در دلی صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه صلاحیت در او ظاهر
شود کشش میگفتند و باین صفت بقره چون در سلوک در آید بدنه بیت این هر سه اگر خیالش
قربان سازی در آتش عشق یک بریان سازی عیدی بکنی دگر قبولت افتد جانانه
تو جان فدای جانان سازی البواده جمع باده است و باده چیزیست که ناگه در دل پیدا
از غیب که موجب بسط او باشد یا قبضش بیت الحکمه قطعه دل که غالب بود در او اخلاص
خانه حکمتش همیخوانند اهل دل هر که نیست اخلاصش صاحب حکمتش نمیدانند بیت المقدس
دل که طاهر باشد از تعلقات بغیر شعر در دلم غیر او نمیگنجد گر بدست ار کوی نمی گنجد
بیت الحرام دل انسان کامل است این بیت که حرام است بر سوی المحبوب هر که صاحب
دلی چنین باشد طلب و طالبت و هم مطلوب بیت العزه دلی که واصل بود بمقام جمع
در حال فنا در حق شعر هر که فانی شود بود واصل خوش فنائی که باشد این حاصل
باب الجیم الجذبه تقرب عبد است بحضرت حق بمقتضی عنایت الٰهیه و مهیا گردانیدن
مجموع ما یحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت شعر کار ما در میانه پیدا نیست
کرم اوست سعی ما را نیست الجرس اجمال خطابت بضرب از قهر رباعی با قافله همراه

باب الجیم

شو ای جان پدر شاید که رسی بشهر خود باردگر وادار درا چو بشنوی حاضر باش
الجمال خطاب است بصفتی از قهر الجسد آنچه ظاهر شود از ارواح و متصل شود از جسم ناری
چون جسد کثیفه و جسم نوری لطیفه روحانیه لهما بشراً فتمثل سویاً شعر جسدت همچو روح در راحت
راح راح مینوش در صباح و رواح الجلاء ظهور ذات مقدسه است لذاته فی ذاته و الاستجلاء
ظهور ذات است لذاته فی تعیناته خوش تمیز نیست گر تو دریایی گرچه باشی حباب دریایی
الجلال احتجاب حقیقت البصائر و الابصار و غیری نتواند که بحقیقت هویه حق را دریابد
چنانکه او خود را شناسد قال الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره کی شناسد ورا چنانکه
وی است و هیچ احدی از سوی الله ذات او نه بیند بیت در حضرت ذات غیر را
باری نیست غیری چه بود اسم و صفت آری نیست قوله تعالی لا تدرکه الابصار شعر
غیر او ذات او کجا بیند غیر با او چگونه بنشیند گل توحید از گلستانش نتواند که دیگری
چیند الجمال تجلی حق است بوجه حق برای حق و جمال مطلق را جلال است و این قهاریت
جمال است شعر چو آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره در آن حال در حساب آید
و این مرتبه علو جمال است اما مرتبه دنو او ظهور اوست در مجموع اعیان چنانکه گفته اند عربیه
جمالک فی کل الحقائق سافر و لیس له الا جلالک ساتر تجلیت للاکوان خلف ستورها
فنمت بما یخفی علیه السرائر و جمال جلال احتجاب اوست بتعینات اکوان و هر جمالی
جلالی دارد و هر جلالی او را جمالی شعر هر نقش خیالی که مراد در نظر آید حسنی و جلالی و جمالی بنماید
الجمعیه اجتماع همت است در توجه بسوی حضرت حق بیت خوش مشتغلی که او بحق مشغول گشت
شاه همه خلق و از همه معزول است اما تفرقه توزع خاطر است از شغول بحق رباعی
مشغول بخلق دائما خوش نبود نزد تو خوش است پیش ما خوش نبود مشغول بخود خود
ز خدا محجوب است محجوب ز حضرت خدا خوش نبود الجمع شهود حق است بی خلق بیت
همه حق است و اینجا نیست غیر ما را مجو که ما را نیست جمع الجمع شهود خلق است قائم
بحق شعر فرق بعد الجمع سبحان انبعاثم جمع کن انفرق و جمعش والسلام جنت الاعمال
جنت صوریه است از جنس مطاعم و مشارب خوشگوار جزاء بما کانوا یعملون

شعر جنت اعمال این جنت بود جنت محسوس پر نعمت بود جنة الوارثة جنت نفس آنست
که اخلاق حمیده است و حصول این اخلاق بکمال حسن متابعت انبیاء تواند بود جنة
الصفات جنت معنویه است از تجلیات صفات و اسمای الهیه و این جنت دل صاحب
دلان است فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بیت خوش بهشتی است جنت دل
این چنین جنتی است حاصل ما جنة الذات مشاهده جمال احدیت است و آن جنة روح
شعر این جنت روح عارفان است خود راحت روح عارفان است الجنایب راه
روان راه حق در منازل نفوس و عاملان زاد و تقوی و طاعتند و سیر ایشان الیه الی الله
و به نسبت اهل شهود و عیان اهل جنات محجوباتند عربیه فاما القائمون فاهل عین
واما القاطنون فهم جنایب و جنایب جمع جنیبه است و جنیبه فعیله است از جنوب و هی
البعد از حضرت حق و از معرفت حقایق اشیاء ایطایفه بعیدند زیراکه بعقول ضعیفه مشوبه
بوهم محجوبه است و دلایل میجویند از اثر بموثر و تا رسند بمنازل دل و مقامات قرب
بر تبة السیر فی الدنیا بند بیت عقل ضعیف رهبرت کی برسی بمنزلی اهل دلی طلب چو ما
تا برسی بمنزلی جنبا الضیق والسعه ضیق و سعه دو اعتبار است ذات را ضیق بنسبت
از هرچه در فهم و عقل باآید و آن اعتبار وحدت حقیقی است رع غیر در حضرتش نمیگنجد
لا وجوداً ولا تعقلاً جای سخن تنگ شد لا یعرف الله الا الله و بحسب ظهور در جمیع
مراتب باعتبار اسماء و صفات که مقتضیه مظاهر غیر متناهیه اند و هو السعه فرق و جمع
دو حد و کثرة و سع و ضیق وحدت اعتباری کثرت باعتباری واسع باعتباری
ضیق باعتباری جنبا الطلب این دو جهه وجوبیه و امکانیه است و طلب اول طلب
اسماء ربوبیه است از برای ظهور باعیان ثابته و طلب ثانی طلب اعیان ظهور اعیان را
با سماء و ظهورات در شئون و اجابت هر دو سؤال و حضرت او حضرت تعین اول
جواهر العلوم والانبیاء والمعارف حقایق ثابته اند که تغیر و تبدیل نمی یابند باختلاف
شرایع و اختلاف امم و ازمنه کما قال الله تعالی شرع لکم الدین ما وصی به نوحاً والذی
اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا شعر

قابل نسخ نیست دین خدا   دین طلب کن ولی ز اهل هدی   باب الدال الدبور صولتی
که داعیهٔ هوای نفس استیلای او باشد تشبیه کرده بریح دبور که از جهة مغرب میآید
و چنین صولتی از هر جهت طبیعت جسمانیه ظاهر شود که مغرب نور است و ما یقابل او
ریح صبا که از جهة شرق میآید و آن صولتی که داعیه روح و استیلای اوست و لهذا
قال ؑ نصرت بالصبا و اهلکت بالدبور شعر   باد صبا ز شرق جانان بجان رسید
خوش نصرتی بلشکر اسلامیان رسید   نفسم ضعیف گشت و دلم شاد و جان قوی گر شنید
این خبر بدل بندگان رسید   الدرة البیضاء عقل اول دره بیضا بود   صورت و معنی
جدا نبود لقوله ؑ اول ما خلق الله الدرة البیضاء الحدیث و قال ؑ اول ما خلق الله العقل
باب الهاء الهاء اعتبار ذاتست بحسب حضور و جود بیت   ها نظر کن که در نظر دارم
از هویت چنین خبر دارم   هو اعتبار ذاتست بحسب غیبت و فقد شعر   غایب حضرت
هو از آن میگوید   گم کرده هویت و بهو میجوید   الهباء ماده است که مصور صور اجسام عالم
در او پیدا میکرداند و او را عنقا گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت امام ؑ او را
هبا فرموده شعر   بی صور او را وجودی هست نیست   زین محل بحال بودی هست نیست
همة الافاقیه اول درجات همتست و این همت باعث است بر طلب باقی و ترک فانی
شعر   فانی بده و نعمت باقی بستان   تا تاجر عاقل و مبصر باشی   همة الانفة درجه ثانیه
همت است و صاحب این همت خاطرش متعلق باشد براجر و عمل و دلش مشغول بترفع
آنچه خدا تعالی وعده فرموده از ثواب بر عمل لاجرم طلب مشاهده حق نکند بلکه تعبد الله
کند بامید احسان او شعر   طلب غیر از او از او نکنیم   ور کنیم آن طلب نکو نکنیم   همة ارباب
الهمم العالیه درجه ثالثه است و همة ارباب همم عالیه متعلق نگردد الا بحق و ملتفت نشود بغیر
او و این اعلی مرتبه همم است بلکه راضی نشود باحوال و مقامات و وقف ننماید باسماء و صفات
و نظر نفرماید الا بعین ذات شعر   گر چه جام می پیمانه همی کردم نوش   همت عالی من میل
بر آن خم میکرد   الهوی میل نفس است بمقتضیات طبع و اعراض از جهت علویه بتوجه
بجهة سفلیه قطعه   همچو عیسی باسمان برود   همچو قارون مرد بزیر زمین   در پی نفس

دون همی چو ردی قدمی نه خوشی بخلد برین الهواجس خاطر نفسانیه الهواجر لطیفه که بغتة وارد شود بر دل از قوة وقتا زعیر عمل از بنده تبیت ناکه برسد بر دل آگه بباش
حاضر میباش زانکه ناکه برسد الهیولی نزد اهل الله هیولی اسم چیزی که صور درا و
ظاهر شود و هر باطنی که صورتی در او ظاهر شود هیولی خوانند باب الواو الواو وجه مطلق
در همه شعر واو وجه مطلق حق بر همه کی شناسد این سخن بو بر همه الواحدیه اعتبار
ذاتست از آنرو که انشاء اسماء از اوست و واحدیة اسماء بذاتست و تکثر اسماء بصفات
نظم شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد ذات یکی صفت بسی خاص یکی و عام صد
نام یکی اگر یکی صد بنهدای عزیز من صد نشود حقیقتش یک بود او بنام صد
الواحد اسم ذات باین اعتبار شعر صفة و ذات جمع کن با هم واحدش جو عارفان فافهم
الوارد آنچه نازل شود بر دل از معانی از غیر عمل از عبد شعر از معانی آنچه آید مر دلت
بی عمل او را بود آن حاصل است الوقعه آنچه فرود آید بدل از عالم غیب بهر طریق
که باشد شعر آنچه آید بدل از عالم غیب بود الواقعه خوش بی عیب واسطة الفیض
و واسطة المدد انسان کامل است که رابطه است میان حق و خلق بمناسبت طرفین کما قال نعم
لولاک لما خلقت الافلاک از حق و خلق با نصیب است او خلق و حق هر دو را از او میجو
الوتر ذاتست باعتبار سقوط جمیع اعتبارات ع اعتبارات را مجالی نیست زیرا
که احدیت نسبت ندارد با غیر بلکه هیچ شئی را با او نسبت نه بلکه در حضرت او غیر ندارد
باری بخلاف شفع که باعتبار او تغیر میشوند اعیان شعر آن وتر که غیر او احدیست صل
عدد است و از عدد وتیت الوجود وجدان حق است ذات او بذات او بدین معنی حضرت
جمع را حضرت وجود گفته اند شعر خویش را گر تو جمع گردانی جمع گردی ازین پریشانی
وجها الغایه جذبه اند و سلوک این هر دو از هدایت مرا بود میکو وجها الاطلاق والتقیید
اعتبار ذاتست بحسب سقوط و اعتبار ذات بحسب جمیع اعتبارات زیرا که ذات وجود ذات
من حیث هو وجود و وجود بحسب سقوط اعتبارات مطلق یعنی حقیقتی که با هر شئی است
از غیر مقارنه و غیر وجود بحیثیت عدم محض لاجرم وجود مقارن شئی باشد که با وجود

باشد وبجود معدوم وغیر هر شئ است از غیر مرایه زیراکه غیر وجود اعیان معدوم شد
واگر وجود جدا شود از شئ آن شئ موجود نباشد والمعدوم لیس شئ عندنا واشیاء بوجود
موجود ند وبجود معدوم ووجود بجود واگر وجود را مقید بقید تجرد یعنی بقید ان لا
یکون معه شئ او را احدی باشد غیر او با او نه چنانکه رسول صلعم فرموده کان الله ولم یکن
معه شئ ومحققان گفته اند والان کما کان اگر قید کنند که با او شئ هست او عین معقید
باشد چنانکه دانستی که هرچه غیر وجود است بوجود موجود تواند بود واگر تجلی کند در
وجود صورت وجود را مضاف کرداند بآن صورت وچون اسقاط اضافت کنند آن
صورت بوجود معدوم بود اینست معنی قول موحد که فرمود التوحید اسقاط الاضافات
وصادق بود که گویند وجود عین واجب است ودر ممکن زاید وشک نیست که سوادیت
سواد وانسانیت انسان غیر وجود ایشان است بیت هرچه هست وبود وباشد با وجود
از وجود او ست بی او کس نبود وجه الحق هرچه هستی بوجه حق حق هست زیراکه هیچ شئ را
حقیقتی نبود الا بحق حقیقت همه حق است که مقیم اشیاست وهو القیوم قال الله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله لاجرم اهل نظر چون بنور کشف قیومیة حق را در اشیا مشاهده
نمایند بیت وجه حق در همه عیان بینند این چنین هست آن چنان بینند وجه
جمیع العابدین توجه همه عالم بود بحضرت او کمر بسته همه دائما بخدمت او هی
الحضرة الالوهیه الورق النفس کلیه است که قلب عالم است ولوح محفوظ وکتاب مبین
ورا اللبس حق است در حضرت احدیت قبل از واحدیت زیراکه حضرت واحدیت
حضرت ثانیه است وبعد از آن ملبس است بمعانی اسماء حقایق اعیان بعد از آن بصور
روحانیه آنگاه بصورت مثالیه آخر بحسیه شعر گرچه صورت چار باشد بیشکی مینماید
آن یکی در هر یکی الوصف الذاتی للحق للخلق امکان ذاتی وفقر ذاتی شعر گر همه عالم
بود ملک فقیر همچنان باشد بذات خود حقیر الواصل وحدت حقیقت است واصله
بیان بطون وظهور تعبیر کرده اند وصل را از سبق رحمت محبت چنانکه حق فرموده فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق وتعبیر کرده اند از قیومیت حق کثرت وصل بیاید بعضی بر بعضی

وبالفصل تنزهه عن حدیثها چنانکه امام معصوم جعفر بن محمد الصادق ع فرموده من عرف
الفصل من الوصل والحرکة من السکون بلغ القرار فی التوحید ومراد بحرکت سلوکست وبسکون
قرار در عین احدیت ذات وتعبیر کرده اند بوصل از فنای عبد از اوصاف خود وآن
متحقق است باسمآء الله تعالی که معبر است باحصآء اسمآء کما قال ع من احصاها دخل الجنة
شعر بهمه حال اگر شوی واصل خوش حقیقی که باشدت حاصل وصل الفصل جمع فرقست
وآن ظهور وحدتست در کثرت زیراکه وصف را واصله فصول است باینجا وکثرت
بوحدت همچنانکه فصل وصل ظهور کثرت است در وصف زیراکه کثرت فاصله است
آنچه وصل وحدت بکثرت آن است بتعینات که موجبه وحدتست در قوابل مختلفه چون
اختلاف وجه واحده در مرایای متعدده بیت در دو آینه چون نماید رو متنوع
باو نماید او آن یکی دو نشد بذات علی دو نماید نگاه کن بنگو آینه صد هزار می بینیم
در همه روی یار می بینیم بلکه یک آینه بود اینجا صور مختلف درو پیدا فصل الوصل
بازگشتن بعد از ذهاب وعروج بعد از نزول وهر واحدی تنزل کرده از اعلی مراتب
که عین جمع احدیت است که در آن وصل مطلق بود در ازل با دنی هبوط که عالم عناصر است
وبعضی از بنی آدم اقامت کردند در غایت بحضیض تا فرو رفتند باسفل سافلین وبعضی
رجوع نمودند یا معاودت نمودند بسلوک السیر الی الله وفی الله باتصاف بصفات
حق وفنا در ذات تا حاصل شد او را وصل حقیقی ابدا همچنانکه بود در ازل شعر
دائره آنجا شود او را تمام اول وآخر بداند والسلام الوفآء بالعهد خروج است
از عهده عهدی که با رب خود بسته در زمان اقرار بربوبیت ودر جواب الست بربکم
بلی گفته وعبادت عامه معلول بود برغبت در وعد ورهبت بوعید بیت
از خوف دوزخ وامید جنت کند زاهد همیشه میل خدمت اما عبودیت خاصه بمتابعت
امر است بلا رغبة ولا رهبة فرمان ترا بجان کمر می بندم در بندگیت همچو گلی می خندم
وعبودیت خاصة الخاصة برتر است از حول وقوه خود وغیر محبوب حقیقی مطلوبی ومرغوبی
ندارد واز لوازم وفآء بعهد عبودیت آن است که هر نقصی که بینی از خود بینی وکمال

از حضرت او بین و نقص از خود طریق انیست چنان مردی اگر یابی در ان راهست رفیق آنست
الوفا بحفظ العهد التصرف باید که ترک عبودیت نکنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات
عطای تصرفات و خرق عادات شعر تو ایازی پوستین را یاد آر الوقت حاضر وقت
خویشتن میباش تا هر چه بر تو روی نماید در حال تصرف حق است نی کسب تو فعلیک
الرضا تا بحکم حق خود باشی و غیر در خاطر خطور نکند و اگر بتعلق میابی بکسب خود آنچه اهم
توست اختیار کن بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد زیرا که تدارک ماضی
ضایع کردن وقتست و فکر در مستقبل فوت شدن مستقبل با این معنی گفته اند الصوفی
ابن الوقت شعر بگذر از ماضی و مستقبل بمان حاصل عمر عزیزت حال دان الوقت الدائم
وقت دائم آن دائم گفته اند در الف اینده معنی گفته اند الوقفه توقف میان دو
مقام از برای آنچه باقی است از حقوق اول درجه آنچه ترقی کند تا آداب ثانی شعر
حق اول خوشی ادا میکن ور نکردی دویم قضا میکن الوقوف الصادق وقوف است
بر بد آء حق بیت گر مراد تو مراد حق بود آن وقوفت بیگمان صادق بود الولی
آن کس که تولی کند بحق و متابعت نماید امر او را و محافظت کند حق او را از عصیان
و نگاهدارد او را از خذلان تا برساندش در کمال بدرجه رجال قال الله تعالی و هو
یتولی الصالحین بیت سجده تولیت سزا باشد متولی ما خدا باشد الولایه قیام عبد است
بحق در حال فنا از خود و ولی فانی است در حق و باقی بحق لاجرم ولی مطلق آن بنده
فانی را تربیت فرماید تا برساند بمقام قرب به تمکین شعر بکرم ساز بینوا بنواخت
مجلس خاص خود بما پرداخت باب الراء الزاجر واعظ حق است در دل مؤمن و آن
نوریست که در دل در آید و مؤمن را دعوت کند بحق بیت اینچنین واعظ خوشی بگیرد
بشنوای یار وعظ او بشنو الزجاجه در آینه نور این لطیفه دریاب در باب لطیفه خفیفه
دریاب زجاجه اشارتست بدل صاحبدل و مصباح روحش و شجره نفسش و مشکوة بدنش
که مظاهر مراتب نور مضافند شعر همه عالم بنور او روشن تا نظر کن به بین بدیده حسن
الزیتونه نفسی که مستعد اشتعال بود بنور قدس بقوت فکر و زیت نور استعداد اصل

نفس انت شعر زنیت وز نیو نزاچیان در یاب . نور قندیل عارفان دریاب الزمرد
هی نفس الکلیه نگین خاتم ختم رسل بود گویا زمرده که بر او نقش کرده اند اشیاء الزمرد
صفا فست بحضرت عندیه وآن دائم است زواهر الانبا ، ورزواهر علوم الوصله علوم طریقت
درزواهر وصلا است زیراکه وصله بحق موقوف بعلم طریقت بیت بعلم طریقت بیابی و
بیابی اگر عالمی بر وصال باب الحاء الحال عطیه که بر دل فرو دآید بمحض موهبه از غیر عمل
چون حزن وخوف یا قبض وبسط یا شوق وذوق وحال زائل شود بظهور صفات نفس
از آنکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید یا نه واگر دائم شود وملکه گردد مقام خوانند
این چنین حال را مقامش خوان حال وذو الحال رامدامش دان حجة الحق علی الخلق
کامل است چون آدم که حجت بود بر ملائکه قال الله تعالی یا آدم انبئهم باسمائهم الی قوله ما
کنتم تکتمون شعر خدمت انسان کامل نزد ما حجت حق هست بر خلق خدا الحجاب انطباع
صور کونیه در دل که مانعه قبول تجلی حقایق بود شعر هر صورت که پیش آید مرا معنی نماید او
بیبن آن صورت و خود صرف معنی گو الحروف حقایق بسیطه اند از اعیان شعر
حروف کتاب محقق بخوان که یابی حقایق ز اعیان عیان الحروف العالیات شئون
ذاتیه در غیب الغیوب چون شجر در نواة لاجرم شیخ ما چنین فرمود عربیه کنا حروفا
عالیات لم نقل متعلقات فی دری حین الفلک اما انت فیه ونحن انت وانت هو و
هو هو فقل عمن وصل بیت ما جمله حروف عالیاتیم مدام پنهان زهمه بغیب ذاتیم مدام
هر چند کتاب عالمی نوشتیم پوشیده زلوح کائناتیم مدام الحریه وارسته زبندگی اغیار
ازاد بود بنزد احرار وحریت بر مراتب است حریه عامه است از رق شهوات و
حریت خاصه از رق مرادات بفنای ارادت ایشان در اراده حق وحریة خاصه الخاصه
از رق رسوم وآثار بفنای وجود خود در تجلی نور الانوار بیت بنده کو چنین بود آزاد
سید است بر خلیفه لعبد اد حفظ العهد الربوبیه والعبودیه نیک را منسوب نیکان دان
بد او بد بجو دکان است ادب لشنو نکو حقیقة الحقایق ذات احدیت است که جامع
جمیع حقائق هست وحضرت جمع وحضرت وجود میخوانند بیت دریاب حقیقت حقایق

تا دریای حقیقت خود بخدا حقیقة المحمدیه ذات است با تعین اول فلله الاسماء الحسنی کلها
وهو الاسم الاعظم بیت اسم اعظم ما از او آموختیم دیگر اسرار ما نگو آموختیم حقایق الاسماء
تعینات ونسب ذاتند زیرا که تعینات وصفاتند وتمیز بعضی از اسماء از بعضی بتعینات
ذات یعنی صفات شعر اسما متعدد بند اما بصفات مجموع یکی بود ولیکن بالذات
حق الیقین شهود حق است حقیقةً در مقام عین جمع احدیه الحکمة علم است بحقایق
اشیاء وبا وصاف وخواص واحکام ایشان وارتباط اسباب بمسببات واسرار انضباط
نظام موجودات وعمل بمقتضای آن ومن یؤت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا هر کسی کو حنین حکیم
بود قدر او نزد ما عظیم بود الحکمة المنطوق بها علوم شریعت وطریقت است اما علم
شریعت بدان وبگو وعلم طریقت بدان وبا اهل طریقت بگو الحکمة المسکوت عنها اسرار حقیقت است
که علمای رسوم وعوام از ادراک آن قاصرند شعر راز با جامه وبا نامه نمیآرم گفت با
دوروی و دو زبان راز نگوید عارف روایت است که سید عالم صلی الله علیه وآله
در مدینه طوف سفر بود وبعضی اصحاب در قدم مبارک بودند ضعیفه از خلوت سرای
خود بیرون آمد والتماس کرد که بیت الاحزان او را مشرف فرماید اقامت فرمود و
در آمد آتشی دید برافروخته وفرزندان آن ضعیفه گرد برآمده وببازی مشغول
فقالت یا نبی الله ارحم بعباده ام انا بولادی فقال ع بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین
گفت یا رسول الله من دوست میدارم فرزند خود را در آتش اندازم چگونه خدا تعالی
بندهٔ خود را در آتش اندازد وهو ارحم هم از ادی گوید که رسول خدا گریان شد وقال
هکذا وحی الله الی شعر نه هر رازی که میدانی توان گفت نه هر دری که دریابی
توان سفت الحکمة المجهوله آن است که پوشیده است بر وجه خیر حکمت در ایجاد
آن شیئ همچنانکه ایلام بعضی عباد وموت اطفال وخلود در نار وایمان بر آن وجب
ورضا بوقوع آن واعتقاد کردن عدلست شعر هر چه آن حاکم حکیم کند عدل
باشد که آن کریم کند الحکمة الخاصه معرفت حق است وعمل بآن ومعرفت باطل و
اجتناب از آن کما قال ع اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل وارزقنا

وارزقنا اجتنابه باب الطآء الطوالع اول چیزیکه پیدا شود از تجلیات اسمآء الٰهیه بر باطن عبد و مزین کرداند اخلاق و اوصافش را بتسویه باطنش از تجلیات اسمآء خدمت اول حالات درویشان ماست الطاهر پاکی که خدای تعالی او را نکاه دارد از مخالفات ربانی او را از خلاف حق نکه میدارد او را بمخالفت دمی نکذارد امری که رسد ز حق باو از سر صدق فرمان خدا بر دیده بجا می آرد الطاهر الطاهر دامن او از معاصی پاک و ظاهر طاهر است این چنین پاکی توان کفتن که طاهر طاهر است طاهر الباطن معصومیکه خدای تعالی او را از وساوس و هواجس و تعلق با غیار نکاه دارد اکر پاکی چنین میباشد دل شد که دار تن و جانت خدا باد طاهر السر والعلانیه صاحب کمالی که دائم قائم بود بادای حقوق حق برعایت جانبین صورت و معنی رعایت میکند دنیا و عقبی رعایت میکند صورت و معنی یعنی ظاهر و باطن بهم آراسته یعنی هر دو را رعایت میکند طلب الروحانی علمست بکمالات قبول و بآفات و امراض و ادوات بکیفیت حفظ صحت و اعتدال او و در امراض بصحت و اعتدال کمالات الطبیب الروحانی شخصی که عارف باشد باین علم و قادر باشد بارشاد و تکمیل بیت دردمندانه طبیبی میطلب زان شفاخانه نصیبی میطلب درد دردش نوش میکن همچو ما خوش دوائی از چنین مطلب است الطریقه سیری که مخصوص بود بسالک الی الله از قطع و ترقی مقامات شعر اسرار طریقت این چنین است ره رو که طریق ما همین است بکذر ز منازل و مقامات کان نقش و خیال خورده بین است الطمس ذهاب رسوم سایر است بکلیه در صفات نور الانوار شعر در صفاتش اکر تو محو شدی با تو رسم تو و صفات نماند در رسیدی بعین آن حضرت ظلمت و نور ممکنات نماند باب الیآء الیاقوته الحمرآء نفس کلیه است که ممتزج است نوریته او بظلمت تعلق بجسم بخلاف عقل مفارق که بعبرات بدره بیضاء شعر کاملتی درمیان ترک و هند و آمده ترک هند و خوانش زیرا کزین دو زاده الیدان اسمآء الٰهیه اند متقابله چون قابله و فاعله ازین جهت الله تعالی با ابلیس کفت ما منعک ان لا تسجد لما خلقت بیدی و بعضی کفته اند که بدین حضرت وجوب اند و حضرت امکان و حق آن است که مقابل اعم است چه در هر تقابل میتوان یافت چون جمیل

دخلیل و در مقابل تقابل میتوان دید چون راجی و خائف یوم الجمعه وقت لقاء و ملون
جسع شعر بعین جمع وصل شو که روز جمعه آن باشد   مبارک جمعه باشد اگر روزی
چنین باشد باب الکاف الکتاب المبین لوح محفوظست قال الله تعالی لا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین هر چه بود و هست و باشد ای پسر لوح محفوظست ذره ای سر بسر
لوح محفوظ است از اثبات محو   این چنین فرمود آن صاحب نظر الکل اسم حقیقت
خدا تعالی و تقدس باعتبار حضرت واحدیه الٰهیه که جامعه مجموع اسماست باین معنی
که گفته اند احد بالذات کل الاسماء شعر نام یکی اگر یکی   صد بنهد ای عزیز من
صد شود حقیقتش یک بود او بنام صد   گر بصد آئینه یکی   صد بنمود صد شد
نقش خیال او صد است صد نشده کدام صد   الکلمه عبارتست از هر واحد از مهیات و اعیان
و حقایق موجودات خارجیه اما معقولات مختصه بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودی
و مجردات مفارقات بکلمه تامه و مهیه فی اعتبار وجود و لوازم حرف عینیه خوانده اند
و مهیه با وجود و لوازم کلیه کلمه وجودیه شعر حرف حرفش بجای خود میخوان سر
هر حرف را گو میدان کلمه آنحضرت اشاره است بکلمه کن کقوله تعالی انما امره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون و کلمه کن در این محل صورت اراده کلیه است و آن
تعلق اراده مرید است بود مراد شعر هر چه خواهد روان عیان گردد   هر چه گوید
چنین چنان گردد   الکنز المخفی هویة احدیه مکنونه در غیب او بطن هر باطن است
بطن هر باطنی که ما نگریم   یک هویه بود که مینگریم الکنود   در شریعت تارک فرائض بود
و در طریقت تارک فضائل و در حقیقت دانی که چیزی خواهد که حقتعالی نخواهد و
نزاع کند با حق در مشیت حق و نداند حق نعمت حق را   ترک فرائض مکن ترک فضائل
مکو خواستن حق بخواه خواستن حق بجو کون القطور غیر شبیه الشمد قطور اینجا تمیز خلقت
از حق بیقین و معنی آن سخن آنست که بکثرت واحدی که حق است بتمیز تعینات
موجب تفرق جمعیت الٰهیه واحدیه ذاتیه نیست بیت تعین یکی بکرر داده
شود ده یکی بگفتن تو یکو جود و تعینات بسی   جز یکی در دو کون دیگر کو کو الصبح

اول نوری که نور نماید از تجلیات او اطلاق میکنند بر مظهر منوری که متحقق باشد بمظهریه نفس
کلیه من قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا این ستاره دلیل با رانست ؛ صبحدم روشن است
بار انست الکیمیا قناعت بموجود و ترک تشوق بسوی مفقود قال امیر المؤمنین القناعة
کنز لا ینفد شعر گنجی است قناعت که ندارد پایان   گر زانکه تراهست غنیمت میدان
کیمیاء السعاده تهذیب اخلاق باجتناب رذایل و تزکیه نفس از ذمایم واکتساب فضایل
و تحلی بحلی بگذر ز کدورت صفا جو   وان پاکی نفس را ز ما جو   گر هست تراسواد تایید و
ازاهل دلان تو کیمیا جو کیمیاء العوام استبدال متاع اخروی باقی بحطام دنیوی فانی شعر
فی الجمله تجارتیست مسکین   سود او بصارتیست ممکن کیمیاء الخواص تخلیص دل است از کون
باستار مکون آفتاب خوشی چو تابان شد   نور بنمود و سایه پنهان شد باب اللام اللائحه
آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون ظاهر پوشیده شود بارقه و خطره خوانند شعر لائحه چون
جمال بنماید   دل عاشق لطیفه برباید   باز پنهان شو چنین گفتند   مینماید ولی نمی پاید اللاهوت
حیات که سایر است در اشیاء و ناسوت محل آن و ذلک الروح روح شمع و شعاع او است
خانه روشن از او و او از ذات اللب عقلی که منور بنور قدس بود و صافی از قشور اوهام
و تخیلات قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
اللبیب عاقل و لب عقل و جمع اولوا الالباب   ز قشر وهم برون ای دمغ او دریاب لب اللب
ماده نور الهی قدسی است که عقل تایید میابد بآن نور و بیرون می آید از قشور اوهام و تخیلات
و ادراک میکنند علوم صحیحه که متعالیه است از ادراک مدرکی که دلش متعلق باشد بکون و این علم
مصون است از فهم عالمی که محجوب بود بعلم رسمی و آن از حسن سابقه است که مقتضی حسن
خاتمه است شعر همه احسان اوست تا دانی   اول و آخر از فرد خوانی   اللبس صورت
عنصریه لباس روحانیه اند قال الله تعالی ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما
یلبسون اما لبس حقیقة الحقایق صور انسانیه اند کما اشار الیه فی الحدیث بقوله تعم اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری بیت آن صورت الطاف الهی مائیم   هم جامه و جامه دار
شاهنشاهیم   محرم ذات حضرت سلطانیم   داننده اسرار الهی مائیم لسان الحق

کامل

کامل که متحقق بود بمظهریت اسم المتکلم هرکه باشد لسان حق جانا بکلام خدا بود گویا
اللطیفه اشارتی که دقیق بود بمعنی اما روشن شود از آن اشارت معنی در فهم که در عبارت
نگنجد در باب لطیفه لطیفان است لطیفه ولطیف آن اللطیفة الانسانیه حکما
نفس ناطقه خوانند و صاحبدلان دل گویند و در حقیقت منزل روح است بمرتبه
قریبه از نفس و مناسبت دارد با نفس بوجهی بوجه اول صدر گویند و بوجه ثانی فؤاد دل
چو فرزند دان بجو خیرش نفس زن روح جد باور دید پدرش اللوائح جمع لائحه است و
اطلاق میکنند بر شیئی که ظاهر شود حس را از عالم مثال و این از کشف صوریست اما بمعنی
لائحه از کشف معنویست از حیات اقدس که بصورت که بمعنی مینماید نور چشم انور را در دیده
مینماید نور چشم اللوامع انوار ساطعه که پیدا شود و اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه
و طاهره منعکس شود آن نور از خیال بحس مشترک و مشاهده نمایند بحواس ظاهره و بینند
انوار همچه انوار بهشت و قمر و آفتاب در روشن شود حوالی ایشان و آن انوار ساطعه اگر
غلبه انوار قهر و وعید بود سرخ رنگ نماید و اگر از غلبه انوار لطف و وعد باشد برنگ
سبز برآید شعر می صافی چو در ساغر درآید برنگ جام می را مینماید لیلة القدر
شبی که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بآن تجلی بشناسد قدر و مرتبه خود را نسبت
با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و مقام اهل کمال در معرفت
باب المیم المسالک و الممسوک لاجله عهود معنویه است و آن عهود حقیقت انسان کامل است
کما قال لولاک لما خلقت الافلاک و شیخ ابو طالب مکی قدس سره در کتاب قوة القلوب
فرمود که افلاک دائرند بانفاس بنی آدم و شیخ محیی الدین قدس سره در اول کتاب نسخة
الحق میفرماید الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک وادار سبحانه تعالی
و تنویها بانفاسه الفلک بیت همه عالم فدای حضرت اوست بلکه مقصود جمله هست
او است ماء القدس علمی که نفس را طاهر گرداند از دنس طبیعت و از انجاس رذائل
شهوانیه با شهود حقیقی است تجلی قدیم که دافع حدث است بیت علمی که ترا پاک
نکند از من و ما ماء القدسش نام کند مرد خدا خواهی که حدث از تو شود پاک و تمام

برخیز و بشو جامه هستی و بیا المبدائیه اضافه محضه است باعتبار تقدم ذات احدیت بر
حضرت واحدیت که منشا و نسبت اسمائیه و صفات و اضافه و اعتبارات عقلیه است
شعر مبدئیت را اضافه گفته اند این چنین در لطیفی سفته اند و مبدئیت مجمع اعتبارات
و جمیع نسب و اضافات ظاهره است در وجود و باطنه در عرصه تعقلات و اذهان و وجود
مطلق واحد واجب عبارتست از تعین در نسب علمیه ذاتیه الهیه و محقق از حیثیت این نسب
حق را مبدع میخوانند مبادی النهایات فروض عبادات است چون صلوة و صوم و زکوة و حج و نهایت
صلوة کمال قرب است به مواصلت و نهایت زکوة بذل غیر حق و نهایت صوم امساک از
رسوم خلقیه بفنای در حق و لهذا قال فی الکلمات القدسیه الصوم لی وانا اجزی به و نهایت
حج وصول است در معرفت و تحقق ببقای بعد از فنا زیرا که مجموع مناسک که وضع کرده اند
بازاء منازل سالک است تا نهایت که مقام جمع و فرق است شعر گر در اسلام این چنین
باشی مؤمن صادق این باشی نهایت اگر رسی بکمال کامل عامل گزین باشی المبنی
التصوف خصال ثلثه است که ابو محمد رویم فرموده بیت این سه خصلت اگر ترا باشد
همچو تو صوفی کجا باشد تمسک بفقر و افتقار و تحقق ببذل و ایثار و ترک تعرض و اختیار
بیت فقر بگزین و غنا ایثار کن اختیار خود فدای یار کن صوفیانه چون بیابی این خصال
رو بصوفی خانه و این کار کن المتحقق بالحق و الخلق محقق که بمشاهده حق فرماید در هر متعینی پی
تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگرچه مشهور است در هر مقیدی باسمی یا صفتی یا
اعتباری یا تعینی یا حیثیتی منحصر و مقید نیست در اینها لاجرم مطلق مقید باشد و مقید
منزه بود از تقیید و اطلاق و لا اطلاق بیت مطلق از اطلاق و لا اطلاق هم بی
نیاز از وصف جفت و طاق هم المتحقق بالحق و الخلق صاحب نظری که مطالعه فرماید
که هر مطلقی را در وجود وجهی دارد با تقیید و هر مقیدی او را وجهی هست با طلاق بلکه شاهد
فرماید که وجود حقیقت واحده است او را وجهی هست مطلق و وجهی مقید بهر قیدی
و مشاهده این مشهد بطریق ذوق متحقق میشود بحق و خلق و فنا و بقا بیت همه حق است
نیوش از حق که مقید بود نهی مطلق المجذوب عزیزی که حقتعالی او را از برای

خود برگزیند واختیار فرماید واورا از برای حضرت انس وآب قدس خود او را مستعدش کرد
ومجموع منح ومواهب کرامت فرماید تا برسد بجمیع مقامات ومراتب بکلفت وطلب پی
تعب بیت برنج طلب گنج بقا یافته اند پی علم وعمل از او عطا یافته اند مجذوبانند
بس لطیف وتمکین لطفی بکمال از خدا یافته اند المجالی الکلیه والمطالع والمنصات مظاهر
مفاتیح الغیوبند که ابواب مسدوده میان ظاهر وجود وباطن وجود باین مفاتیح گشاده می شود
وآن مفاتیح پنج است اول مجلی ذات احدیت وعین جمع ومقام او ادنی وطامة الکبری و
مجلی حقیقة الحقایق وآن غایة الغایات ونهایة النهایات شعر بغایتی برسیدم که غایت اینجا
نیست نهایتی است که نام نهایت آنجا نیست دوم مجمع مجلی برزخیه اولی ومجمع البحرین
ومقام قرب وحضرت جمعیة اسماء الٰهیه شعر در این برزخ اگر تو بار یابی بیابی صد هزاران
بار یابی سیم مجلی عالم جبروت است وانکشاف ارواح قدسیه چهارم مجلی عالم ملکوت است و
مدبرات سماویه که تدبیر میکنند امر الٰهی در عالم ربوبیت پنجم مجلی عالم ملک است بکشف صوری
وعجائب عالم مثال وکشف مدبرات کونیه در عالم سفلی شعر پنج مجلی گفتمت پی هیچ
رنج نزد ما این پنج به از پنج گنج مجمع البحرین حضرت قاب قوسین باجتماع بحرین وجوب وامکان
قاب قوسین مجمع البحرین یک محیط است از وره ان نهرین وگفته اند که حضرت جمع
وجودات باعتبار اجتماع اسماء الٰهیه شعر در حضرت جام می جم بتوان یافت اسرار
حقایق همه باهم بتوان یافت مجمع الاهوا حضرت جمال مطلق است که میل بغیر خود نکند مگر
بالمعانی ولذلک قیل نقل فؤادک حیث شئت من الهوی عربیه وما الحب الا للحبیب الاول
وقال الشیبانی رحمة الله علیه کل الجمال غدا لوجهک مجملا لکنه فی العالمین مفصل شعر
همه عالم جمال حضرت اوست او جمیل وجمال دارد دوست هم محبت خود است و
هم محبوب عشق ومعشوق وعاشقی هم اوست مجمع الاضداد هویة مطلقة است شعر
یک هویت اول وآخر بود آن حقیقت باطن وظاهر بود ظاهر وباطن یکی گوید مدام در
هویت هرکه او ناظر بود محبة الاصلیه محبت ذاتیه است یعنی یکه محبوب خود ومحب
خویش است واین محبت اصلیه اصل مجموع انواع محبتهاست ومثبتی که میان دو شیء باشد

یا بمناسبت باشد در ذات یا طرفین با اتحاد در وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل وگفته اند که
المحبه محبة المحنه المحفوظ آن است که نگاه داشته باشند او را حفیظ مطلق یعنی حق از مخالفات
دقول وفعل وارادت یا هرچه گوید دکند مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و قصد
نکند الا آنچه خدا امر کند او را بدان شعر امر او را کمر بجان بندد بنیک در خدمتش میان
بندد محو ارباب الظاهر رفع اوصاف عادت است خصال ذمیمه وما یقابل از اثبات
دآن اقامت واحکام عبادت است واکتساب اخلاق حمیده شعر بد بود تخم بد اگر کاری
نیک باشد اگر نکوکاری محو ارباب السرائر ازاله علل وآفات واثبات مواصلات این
محو واثبات برفع اوصاف رسوم وافعال واخلاق عبد است بتجلیات صفات واخلاق
وافعال حق کما قال جل ذکره کنت سمعه الذی یسمع به الحدیث سمع وبصر ولسان ودست
پائی یابد بعوض بی عوض یکتائی محو الجمع ومحو الحقیقی فنای کثرت در وحدت بلیت
در نظر غیر عین آب نماند محو شده قطره وحباب نماند محو العبودیة العبد ومحو عین
اسقاط اضافت وجود است بسوی اعیان زیرا که اعیان شئون ذاتیه اند ظاهریه در
حضرت واحدیه بحکم عالمیت واعیان معلومات معدوم العینند ابداً، وجود حق است
ظاهر در مرایای اعیان ومرایا من حیث الوجود عین نمایند واعیان از آن روکه ممکنات
معدوم واعیان ممکنات وآثار است در وجودی که ظاهر است در اعیان و وجود
عین حق است واضافه وجود با اعیان نسبتی است اعتباری وافعال وتاثیرات تابعه وجودند
واعیان معدومه ومعدوم نه مؤثر تواند بود ونه عاقل بلکه موجود حق است تعالی وحده و
عابد باعتباری محمود باعتباری پس حق است که عابد است باعتبار تعین وتقید
بصورت عبد وآن شأنی است از شئون ذاتیه وحق معبود است باعتبار اطلاق وعین
عبد باقیه در عدم اصلیه شعر بنده وبندگی همه فانی ست هرچه هست آن ظهور سلطانیست
کما قال وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقال تعالی ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم
وقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و در آیه اول اثبات فرمود که رابع ثلاثه است
و در آیه ثانی نفی ثالث ثلاثه که اگر احدی از ثلاثه بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی عن ذلک

و تعدد پس اما اگر چهارم باشد عین ثلاثه بود باعتبار حقیقت و عین ایشان باعتبار وجود و غیر
باعتبار تعینات غیر و عین عین باعتبار حقیقت عین شعر اعیان که نبود ند بوجهی چه
توان کرد موجود زجود ند بوجهی چه توان کرد المحق فنای وجود عبد است در ذات
حق همچنانکه محو فنای افعال عبد است در فعل حق و طمس فنای صفات است در صفات
شعر اول محو است و طمس ثانی آخر محق است اگر بدانی اول هر فعلی که شئی در وجود آید
فعل فعال لما یرید بیند و ثانی هر صفتی که از موصوفی باید صفت حق مشاهده نماید و ثالث
وجود نیابد الا وجود حق هرچه بیند وجود حق بیند وین نظر هم زجود حق بیند المحاضره
حضور دل است با حق در مستفاضه از اسماء حقتعالی و تعدد پس شعر دل حاضر دار با خدا است
تا فیض بیابی از عنایت المجازه حضور عبد است با وجه مراتبه و ذهول او از غیر حق
لاجرم غیر حق نمی بیند نزد غیری چگونه بشنید المحادثه خطاب حق است بنده را
در صورتی در عالم ملک همچنانکه ندا فرمود موسی علیه السلام از شجر بیت ملبان سنجر
سخن فرمود خود با آن سمع موسوی لشنود صورت آتشی نمود او را در حقیقت آله موسی
بود المخدع موضع ستر قطع از افراد واصلین است بیت هرچند که پنهان شود از
دیده مردم پنهان شدن از دیده سید نتواند المدد الوجودی شعر هرچه موجود است
از جود وی هست بلکه بیجودش وجودی خود کی است و حقتعالی موجودات را مدد
میفرماید از نفس رحمانی بوجود تا ترجیح یابند وجود عالم بر عدم اگر نور ظهور او نباشد
تو در ظلمت سراپنهان بمانی و در تحلل بدل میدهد از غذا و نفس را مدد میدهد از جو
اما در محاذات و افلاک و روحانیات عقل حکم میفرماید بدوام رجحان وجود ایشان
از مرجح و شهود حکم میکند که هر ممکنی در هر آنی خلقی است قال الله بل هم فی لبس من خلق
جدید شعر هر زمان صنعی نماید در نظر میبرد خلقی و میآرد ذکر المراتب الکلیه شش
مرتبه است اگر نکو در یابی موجی و حباب و قطره و دریائی اول مرتبه ذات احدیت
دوم مرتبه حضرت الٰهیه که حضرت واحدیت است و مرتبه ارواح مجرده و مرتبه نفوس
عامله که عالم مثال و عالم ملکوت است و مرتبه ملک که عالم شهادت است و مرتبه کون

جامع یعنی انسان کامل که مجلی مجموع و صورت جمعیه است و بعضی هیچ گفته‌اند و مراتب شش است
زیرا که مجلی مظهر است و مظهر ظاهر میشود در مراتب و ظاهر احدیت مجلی شیء نه زیرا که اعتبار تعدد
اصلا نیست بلکه اعتبار ذات احدیت سبب اعتبارات است تا عالمیه و معلومیت و تنزلات
این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتب آید و غیر اینهمه جمله مجال باطنه اند یا ظاهره مجلی احدیت
ذات نیست الا انسان کامل بیت انسان کامل است که مجلای ذات اوست مجموعه
که جامع ذات و صفات اوست مرآت الکون وجود مضاف وجدانی است که اکوان
و اضافات و احکام اکوان ظاهر میشود در روی و او مخفی بظهور اکوان همچنانکه وجه آینه پوشیده
شود بظهور صورت نماینده شعر هرکه در آینه نظر فرمود آینه شد نهان و او بنمود مرآت
الوجود تعینات که منسوبه اند بسوی شئون باطنه و اکوان صور شئون‌اند و شئون باطنه وجود
متعین بتعینات صور ظاهره از این وجه شئون مرایای وجودند وجود واحد متعین بصور
اکوان شعر آینه صد هزار می بینیم در همه روی یار می بینیم بلکه یک آینه بود آنجا
صور مختلف در او پیدا مرآت الحضرتین یعنی حضرت وجوب و امکان و آینه حضرتین
انسان کامل و هم مرات حضرت الهیه است که مظهر ذات است با جمیع اسماء بیت در آینه
وجود کامل امکان وجوب میتوان دید در صورت و معنیش نظر کن کاین جمله توان
در او عیان دید المأمره مأمور حق است هر بنده را در شرع و در عرف محادثه است در
شعر سجد شیء فی صامت ثم ناطق بغمزة علینی ثم کرام حاجب باهمدگر احوال هم از چشم رقیب
گفتیم باهم و شنیدیم بچشم المالک جمیع الاثنینیه ذکر ذاکر ذات باسماء ذاتیه دون
صفتیه و فعلیه بلکه عارف باسماء ذاتیه و مشهود اسماء و ذاکر ذات و ذات مطلقه
اصل جمیع اسماست و اصل وجود تعظیم مطلق است که متناول جمیع اوصاف حق است
اما اگر ثنا گویند او را بعلم یا وجود یا قدرت تعظیم او را قید کرده باشند بآن وصف اما اگر
ثنا گویند حق را باسماء ذاتیه چون قدوس و سبوح و سلام و غنی و حق و امثال آن حق را
ثنا گفته باشند با جمیع اسماء زبان از دل و جان بفرمان اوست باسمای ذاتی ثنا
خوان اوست چو تعظیم مطلق بجا آوری مقید در آن ضمن هم زان اوست مثنوی

الاسم الاعظم بیت المحرم است که وسع الحق است یعنی دل کامل صاحبدل بیت مستوی اسم
اعظم دل بود نه دل هرکس دل کامل بود مستند المعرفه حضرت واحدیه است که منشأ جمیع
اسماء الهیه است حضرت واحدیه را دریاب منشأ جمله اسما دریاب عارفانه بحضرتش
بخرام معرفت بادیت بیا دریاب المستهلک فانی در ذات احدیت بحیثیتی که باقی نماند
ازاو رسم قطعه هرکه در ذات خود شود فانی بطریقیکه شرح آن گفتیم گرچه مستهلکش همی
خوانیم باقی و ملک جاودان گفتیم المسئلة الغامضه اعیان ثابته که صور اسماء الهیه اند در
حضرت علمیه باعتبار احدیت وجود غیر واجب الوجود باعتباری حقایق عالمند از آنرو
که ممکنه اند شم رایحه وجود نکرده اند بدینوجه گفته اند معشوق کامل بذل در قدم برحال
خود است و عاشق کامل لکن در عدم برقرار خود بلکه تجلی حق است باسم النور یعنی وجود
ظاهر در صور اعیان و ظهور وجود باحکام اعیان و بروز وجود در صور خلق جدید بر آنات
باضافه وجود باعیان و تعین وجود باعیان با بقای اعیان بر عدم اصلی واگرنه دوام
ترجیح وجود اعیان بودی باضافه بسوی اعیان و یقین وجود باعیان عالم را بودی
نبودی واین امریست کشفی ذوقی بیت دریاب بذوق عقل را هیچ مگو سررشته
این سخن تو از عقل مجو المنشرح بنده که خدایتعالی او را مطلع گرداند بر سر قدر لاجرم معلوم
نماید که هرچه مقدور است واجب بود وقوع آن در وقت معلوم و هرچه نیست ممتنع
وقوع آن قال رسول الله صلی الله علیه و آله المقدور کائن و لفصل لاجرم منشرح استراحت
یابد از عیب طلب حزن و تحرش نماند بر مافات کما قال تعالی ما اصاب من مصیبة فی
الارض الآیه و قال انس خدمته صلعم عشر سنین فلم یقل لشیئ فعلته لم فعلته ولا شیئ ترکته
ولم ترکته لاجرم عاشقانه میگویم شعر همه عالم عطای حضرت اوست هرچه آید
ز دوست باشد دوست مشارق الفتح تجلیات اسمائیه اند مفاتیح اسرار غیب تجلیات
ذاتند شعر جمع مشرق و مشارقش خوانند نزد ما آن ظهور آیات است چون تجلی کند
با اسما افتتاح تجلی ذات است مشارق شمس الحقیقه تجلیات ذات قبل از فنای
تام در عین احدیت جمع صبحدم روشن نماید در نظر گرچه باشد همچنان از شب اثر چون

چون شود در روز در آید آفتاب محو گردد ظلمت شب سر بسر شرق الضمائر مشرقی که الله
مطلع گرداند او را بر ضمایر بنی آدم و تشریف المشریف تجلی اسم الباطن مشرف بر بواطن و
شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مشرف بخلعت اشراف شعر شرف تشریف اشراف بود
مزین بانواع الطاف بود المضاهات بین الشئون والحقایق ترتب حقایق کونیه بر حقایق
الهیه که اسما اند و ترتب اسماء بر شئون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسماء باشند و اسماء
ظلال شئون بیت سایه اسما بود اکوان تمام سایه آنند اسماء و السلام المضافات
بین الاسماء والاکوان انتساب اکوان است بحضرات ثلاثه یعنی حضرت وجوب و حضرت
امکان و حضرت جمع میان وجوب و امکان و هرچه در اکوان است او را نسبتی است با وجود
و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجود اقوی بود اشرف و اعلی بود و حقیقتش علویه روحیه
یا ملکیه بود یا بسیطه فلکیه و اگر نسبتش با اکوان اقوی بود اخس و ادنی باشد و حقیقتش
سفلیه عنصریه بسیطه یا مرکبه و هرچه نسبتش بحضرت جمع باشد حقیقت انسانیه و هر
انسانی که با امکان مایل بود احکام کثرت در او اغلب باشد از کافران و محجوبان و اگر
بجانب وجوب مایل بود احکام وحدت در او اغلب باشد از سابقین و صدیقین چون
انبیاء و اولیاء و اگر متساوی باشد در او جهتان مقتصد خواهش بود مؤمن و بحسب
اختلاف بجهتی از جهتین اختلاف درجه مؤمنان در قوه ایمان و ضعف شعر
هر چه میل کنی جنس خویش میجوئی هر آنچه در پی او میروی تو خود اوئی المطالعه توفقات
حق است عارفان را ابتدای حکم سلطانی بود و از سؤال از عرفا در آنچه راجع
بود بآن مطالعه اشراق میکنند بر استشراق شاهده در زمان طوالع توفیقات و
مبادی بروق آن بیت نور حق را مشاهده میکن حکم او بر سر مطالعه میکن ما المطلع
شهود متکلم است در وقت تلاوت کلام او که متجلی است بصیغه مصدر آن این است
کما قال امام جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه السلام لقد تجلی الله لعباده فی کلامه
ولکن لا تبصرون بیت هر که خواند کلام حق چو امام متکلم نظر کند والسلام و گفته اند
که روزی امام علیه السلام در نماز بسجده در افتاده و بیهوش گشت چون باز آمد از آن

حال سؤال کردند فرمود ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم و شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی قدس سره گفته که لسان آنام در آنوقت چون شجره موسی علیه السلام بود در حال انی انا الله
از شجره بیت تو ز ما بشنوی و ما از او بشنوای یار از خدا بگو و شاید که مطلع اعم باشد
زیرا که مقام شهود حق است در هر شیئی که متجلی بود بصفتی که آن شیئی مظهر آن صفت باشد
چنانکه وارد است در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله ما من آیة الا ولها ظهر و بطن و لکل
حرف حد و مطلع حق توان دید در همه اشیا خاصه در نور روی سیدنا معالم اعلام
الصفات اعضای شریف اوست چون عین و سمع که معانی و اصول صفات ظاهر میشود
باین محلها و معلم محل ظهور معالم الدین و معالم الطریق بیت چشمت نورش بتو نماید
گوش تو در سخن گشاید در گلشن با زبان بلبل هر لحظه ترانه سراید پائی که بقدر لیش
با پست بقدرت او بپا بپاید المعلم الاول و معلم الملک آدم لقوله تعالی یا آدم
انبئهم باسمائهم شعر ز حق تعلیم اسما او گرفته ملک تعلیم از او نیکو گرفته در مکتب گشاده
اولاد او ملایک همه آن خو گرفته مغرب الشمس اسماء حق است تعینات و اخفاء روح
بجسد جان تو در مغرب تن شد نهان در قیامت آید از مغرب عیان مفتاح سر القدر
اختلاف استعدادات اعیان ممکنه است در ازل بیت علم سر قدر عظیم بود خوش بزرگی
گر او علیم بود حکم حاکم بقدر استعداد بر توار حاکم حکیم بود مفتاح الاول اندراج جمیع
اشیاست در غیب الغیوب یعنی احدیت ذات چون شجره در نواه و لسمی بالحروف
الاصلیه خرمن گندم در دانه قوت صد دندانه در یک شانه مفتاح الاحزان و مفتاح
الکروب ایمان بقدر مفرح احزان تصدیقش کن تو ایمان است المغیض اسمی است از
اسماء حسنی زیرا که مستفیض است باسماء الله تعالی و مظهر افاضه نور هدایت الله بر همه و
واسطه مجموع بیت او ز حق مستفیض و ما از او مستفیض مفیض چون امداد از مقام استیفای
حقوق مراسمست که اگر استیفای حقوق منزلی که در وی است سالک ترقی نتواند کرد بر
مقامات فوق و چنانکه اگر تحقق نیابد بقناعت صحیح نبود اورا و توکل اگر تحقق بحقوق
توکل نیابد صحیح نباشد او را التسلیم و علم و جزا دهد او را استیفای آن امینست که باقی

نماند با سالک بقیه از درجات مقام سافل تا ممکن بود ترقی بمقام عالی بلکه اگر بقایای سافل
و درجات رفیعه ان مقام در عالی مدرک گردد بلکه مراد تمکن سالک است و ثبات
ان در مقام بحیثیتی که حال او شود و اسم ان مقام تحصل یعنی ان برا و صادق اید تا اورا
قانع و متوکل که خوانند اسم مع المسمی بود و مقام را که مقام گویند بحسب اقامه سالک است
در وی بیت بهر مقام که انجا رسی اقامت کن نه اقامت که تا قیامت کن مقام نزل
ربانی نفس رحمانیت یعنی ظهور وجود حقایق در مراتب تعینات شعر نزول حق بسماوات
اگر بمیدانی بدانکه هست ظهور وجود حقایق المکان منزلی که ارفع منازل باشد عند
والطلاق بیکند بر بکانه مکان چنانکه حق اشارت فرمود بقوله تعالی فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر خوش منزلیست این مکانت . باید که چنین بود مکانت المکر ارداف نعمت
با وجود را مخالفت وابقای حال با ترک ادب واظهار ایات وکرامات از غیر تکدیر هیبت
این شوای نازنین از مکر رب العالمین از قول حق برخوان چنین والله خیر الماکرین الملک
عالم الشهاده الملکوت عالم الغیب ملکوتست عالم ارواح نیز غیب مضاف میخوانند
چنین گفته اند و میدانم عارفان این سخن نکو دانند ممد الهم ابنیا که واسطه افاضه حضرت
هدایته علی بن ابی طالب عبادة و مدد میفرماید مؤمنین ومؤمنات را بنور ایمان اهل همت
همت از وی یافته مالداران ثروت از وی یافته المناصفه انصاف است یعنی حسن
معامله با خلق وحق شعر با خلق خدا بخلق صدق هست مدام انصاف که انصاف بین حق
وسلام المنهج الاول اثبات جمیع اسماء وصفات در رتبه ذات واهل نظری که خدا تعالی
دیده اورا بینا کرداند بنور ترتب اسماء وصفات در جمیع رتبه ذات بدرستیکه راه نمود
باشند اورا با قرب سبل در منهج اول شعر در حضرت ذات جمله اسماء وصفات پیداست
بعین سلطنت حضرت ذات المنقطع الوحدانی محل انقطاع اغیار وغیر جمیع احدیت و
غیر را با حضرت او بار نیست هر چه غیر است یار با اغیار نیست منقطع الاشیاء وحضرت
وجود وحضرت جمع میخوانند منتهی المعرفه حضرت وجود وحضرت جمع میخوانند منتهی المعرفه
حضرت واحدیه که منشاء غیر میکویند باعتبار آثار نفس رحمانی که ظهور صور معانی از او است

وشیت جود الهی است زیراکه فیضان جود حق اولا از نفس رحمانی است بر اسماء ع این
نفس هست و بود و خواهد بود المناسبة الذاتیه میان حق و انسان کامل ثابت است از دو وجه
از جهة ضعف تاثیر مراتب او در تجلی بتعین بحیثیتی که کسب نتواند کرد صفتی که قادح باشد در
تقدیس او بغیر تعین که قادح نیست در عظمت و جلال او و حدانیت حق و علو او از اکثر احکام
امکان و خواص وسایط انیست وجهی از وجهین مناسبت بنده با حق هر که باید مناسب
این دو باشد او را مناسبت با او اتصاف عبد است بصفات حق و تحقق بجمیع اسماء
الهیه و اگر اتصاف آمد بوجه اول بغیر ثانی محبوبی باشد متقرب و حصول مناسبت بوجه
ثانی بغیر اول محال و در هر امر مراتب کثیره اما در امر اول بحسب شدت غلبه نور وحدت
بر کثرت و ضعف غلبه وحدت بر کثرت و قوت استیلای احکام وجود مر امکان و ضعف
آن در امر ثانی تحقق او بمجموع یا تحقق به بعض غیر بعض اما اگر مناسبت بوجهین حاصل شود از
وجه اول که کمال است محبوب حق و مقصود بعینه باشد و از حیث حقیقت برزخ البرازخ
و مرآت ذات و الوهیت معنا شعر باشد او آینه ذات و صفات سید عالم بود در
کائنات المهیمون ملائکه مهیمنه اند در شهود جمال حق و از غایت شدت اشتغال بشاهده
حق نمیدانند که خدایتعالی او را آفریده است و چون از غیر حق غائب اند مکلف بسجود
نبوده باشند شعر بجمال و جلال حیرانند غیر حق دیگری نمیدانند الموت باصطلاح
محققین موت اختیاری قمع هوای نفس است زیراکه ممات نفس در ترک هوای
او است قال الله تعالی ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و اگر نفس حیوانیه
میل کند بلذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه هر آینه مایل شود بجهة سفلیه و جذب
کند نفس ناطقه را بمرکز خود لاجرم دل یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علمیه بموت
جهل و اگر نفس بمیرد از هوای خود دل باز گردد بمحبت اصل مقتضای حب الوطن من
الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود بحیات ذاتیه ع این از مرگ زنده جاوید
و امام جعفر بن محمد الصادق ع فرمودند الموت التوبه قال الله تعالی فتوبوا الی بارئکم
واقتلوا انفسکم و قال صلی الله علیه و آله رجعنا من الجهاد الاصغر الی جهاد الاکبر قال یا

رسول الله ما الجهاد الاكبر قال مخالفة النفس و در حديث ديگر فرمود المجاهد من جاهد نفسه
هركس كه بر دار زهواى خود زنده كرد و بهدايت از ضلالت و بمعرفت از جهالت قال
الله تعالى او من كان ميتاً فاحييناه بالعلم قال رسول الله صلعم من حي بالعلم لم يمت ابداً
بيت موتى كه حيات جاودان بخشايد اينست ترا موت چنين ميبايد الموت الابيض
گشنگى موت ابيض است اى يار دل تو زان سفيد رو گردد نفس مرده شود دلت زنده
بدي تو همه نكو گردد وگفته اند من ماتت بطنه حيا فطنته الموت الاخضر شعر بكذر ز تجمل و
تحمل بگذار رو كهنه بپوش با قناعت بسر آر جائيكه بود تجمل ذاتي او اين نوع تجمل تجمل
كار آيد يار موت اخضر پوشيدن مرقع است از خرق ملقات و قناعت لباس حمل بدلق
وسل بيت كرم ميدارد مرا صوف و حرير عشق او غم ندارم گر ندارم در هواى مرد برد
الموت الاحمر مخالفت نفس است بخلاف نفس ره رو كه طريق عاشقان است آن تو قدم
براه مانه كه طريق عاشق آنست والموت الاسود احتمال اذى خلق است بحرج والم بلكه
تلذذ يابد از محبوب اگر از محبوب بيند كه هرچه دوست كند همچو دوست محبوبست وكل
مايفعل المحبوب محبوب هرچه از تو آيد خوش بود خواهى كرم خواهى الم وموت اسود فناى
در محبوب است بشهود وادى از او بر ذهيت فناى افعال در فعل محبوب در رؤيت
فناى نفس خود والنفس خلق در محبوب بيت هر بلائى كه باشد از محبوب مرمرا آن بلا
بود مطلوب در بلا كس كه تا باشي مبتلاى بلا باش چون ايوب واگر نفس موت اسود
بميرد زنده دل شود بوجود حق از امراد و حضرت جود مطلق شعر قول و فعل است تير
از او بركش كم مده راست رو بده بركش ميزان اقوال سديده و افعال جميله تميز
توان داد از اضداد و آن عدالت است وظل وحدت حقيقت كه مشتمل است بر علم
شريعت وطريقت و حقيقت و محقق بابن علوم بعد از تحقق عالم بمقام احديت جمع و فرق
بيت ما ره نزد كسى ترازو بايد كه ترا بود ترازو پس ميزان اهل ظاهر شرع است
وميزان اهل باطن عقل اما عقلي كه منور بود بنور قدس وميزان خصوص علم طريقت آيت
وميزان خاصة الخاص عدل الهى و محقق بعدل الهى منصبى از مناصب انسان كامل آيت

شعر این ترازو ها اگر دستت دهد جان من صد بوسه بر دستت دهد باب النون

النبوه اخبارست از حقایق الهیه یعنی از معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام

او تعالی و تقدس و آن بر دو قسمت نبوت تعریف است و نبوت تشریع و اول اخبارست

از ذات و صفات و اسماء و اسامی اخبارست از این مجموع با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق

و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این نبوت مختص است برسالت شعر این نبوت با قیست

تا دین ازو یابد قوام وین نبوت ختم باشد بر محمد و السلام النجبا، چهل تنانند و هر چهل

قائم بامور جهانیان قائم یعنی قائمند باصلاح کارهای مردم و حامل اثقال بنی آدم

و مستغرقند در حقوق خلق النفس ترویح قلوب است بلطایف و عیوب محب انس است

بمحبوب قطعه انس با محبوب اگر گیرد محب گرچه باشد یکنفس مطلوب اوست

گر دمی با یار خود همدم شوی حاصل او زان نفس محبوب اوست النفس الرحمانی وجود

اضافی است که وجه آن بحقیقت و تکثر معانی یعنی اعیان احکام در حضرت واحدیت

هم چنانکه نفس انسانی مختلف بصور حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی ارسال

هوای حار است از باطن بظاهر و ایراد هوای بارد و نفس ترویح به تنفس و نفس روحانی

ترویح اسمائیست که در تحت حیطه اسم الرحمن داخل بود شعر در ظهور آن نفس هویدا

شد زین نفس هرچه بود پیدا شد صبح صادق نفس ز دار نفسش خانه کائنات

در وا شد النفس بخاری لطیف است و خوش جوهری است شریف و عفیف نکو

منظریست حامل قوه حیات و حس و حرکت ارادیه است و حکیم او را روح حیوانی میخوانند

و واسطه ایست میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن موسوم بشجره زیتونه و موصوفه بمبارکه

نه شرقیه و نه غربیه یعنی از شرق عالم ارواح مجرده و نه از غرب عالم اجسام کثیفه کثیفه

در میان ترک و هندو کابلی ره یافته این چنین راهی بمن دولت آشنا یافته

النفس الاماره نفس اماره مایل بود بطبیعت بدنیه و امر بلذات و شهوات حسیه و جذب

کند دل را بجهت سفلیت و این نفس ماده و منبع اخلاق ذمیمه و افعال سیئه است قال الله

تعالی ان النفس لاماره بالسوء شعر اماره اگر چنانچه مأموره شود ویرانه تو تمام معموره

شود النفس اللوامه نفسی که بنور دل منور گردد و از ظلمت غفلت بدر رفتن برگردد و بنور دل
هدایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صلاح خود مشغول بود و میان ربوبیت و ظلمیت
و اگر بحکم جبلهٔ ظلمانیه سیئه از او صادر شود تدارک آن کند و بنور تنبیه الهی ملامت نفس قبایح
نماید و از سیئهٔ نفسانیه استغفار بدرگاه رحیم غفار مراجعت نماید از این سبب الله تعالی
او را قسم گردانید فی قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامه شعر گرچه این نفس بر او گردد
بد نباشد چه با خدا گردد و النفس المطمئنه آن مرده که نفس مطمئنه تمام گردد بنور دل
منور و السلام از لباس ملبس صفات ذمیمه منسلخ شده و بخلعت لطیف اخلاق حمیده ملبس
گشت و توجه نمود بکلیه و مناسبت نمود در ترقی بنهایه جناب اقدس که منزه است از
خباثت جنس ظلمانیه و مواظبت نماید بر طاعات و بدرگاه بارگاه رفیع الدرجات
ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک وهاب برسد بقوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی شعر هر کس که بحردی جنت ا
تشریف شریف او همین است التقاء صحابی که تحقق باسم الباطن یافته اند و تشریفه
بتشریف اشراف در بواطن بنی آدم و اطلاع میدهند بر خفایای ضمایر بانکشاف ستایر
بر وجود سرائر نقبا سعید ندیکم و بش [illegible] النکاح الساری
فی جمیع الذراری توجه خیر است که حقتعالی اشاره بآن فرموده فی قوله تعالی
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و گفته اند کنت کنزاً
مخفیاً اشارت است بسبق خفا و غیبت و اطلاق بر ظهور و تعین سبق ازلی ذاتی و قوله
تعالی فاحببت ان اعرف اشارت است بمیل اصلی و حب ذاتی و صله است میان
خفا و ظهور و لا عرف اشاره است بانیوصل و این وصله اصل نکاح است که ساریست
در جمیع ذراری و وحدت مقتضیه حب ظهور شئون احدیت است که ساری است
در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تفاصیل کلیات شعر آن یکی در هر یکی کرده ظهور
مینماید در همه اعیان چو نور وحدت حافظ کثرتست زیرا که شامل کثرتست
در جمیع صور از پریشانی و تفرقه و اقتران با بینو حدت بر کثرت وصله است و آن نکاح

باب ۳۵ النون

اول است در مرتبه حضرت واحدیت احدیت ذات در صور تعینات وجمیع اسما و نعدا...
احدیت وجود اضافی در جمیع مراتب الکمال تا در حصول نتیجه در حدود وقیاس وتعلیم وتعلم
وغذا وتغذی وذکر ذاتی شعر مرد وزن چون جمع شد آنک توئی این دوئی چون محو شد
ان یک توئی حب ذاتی محبیه ومحبوبیت است بلکه عالم مقتضی عالمیت ومعلومیت است
واین نکاح اول سریان وحدت در کثرت وظهور شیئیت موجب است ایجاد را بنا بر
وفا علیت ومفعولیت وآن نکاح ساری است در جمیع ذراری شعر خوش نکاحی هست در
همه ساری نظری کن بذوق اگر داری زیب صغرا و زینت کبری جمع کن تا نتیجه برداری
نهایة السفر الاول رفع حجب کثرتست از وجه وحدت بیت بردار خوشی حجاب کثرت
از پیش جمال روی وحدت نهایة السفر الثانی رفع حجاب وحدت است از وجه کثرت علمیه
اضافیه شعر کثرت جو وحباب وحدتش آب بردار حجاب و آب دریاب نهایة السفر الثالث
زوال تقید تعدد است بضدین ظاهر وباطن بحصول در احدیت عین جمع شعر ظاهر وباطن از
چه ضد دانند عارفان هر دو را یکی دانند این دو اسمند ذات هر دو یکی بصفت آن
یکی دو گر دانند نهایة السفر الرابع رجوع از حق بخلق در مقام استقامت که احدیت جمع
وفرق است بشهود اندراج حق در خلق واضمحلال خلق در حق وعین واحده را در صور کثرت
مطالعه مینمایند وصور کثرت در عین واحده شعر مجملا ومفصلا بینند موج دریا بعین ما
بینند فی قوله تعالی ن والقلم ن علم اجمالیست در حضرت احدیت والقلم حضرت
تفصیل شعر علم اجمال تفصیل بخوان یعنی ن والقلم هر دو بدان النور اسمی است از
اسمآء الله تعالی وآن تجلی حق است باسم الظاهر یعنی وجود ظاهر در صور مجموع اکوان و
اطلاق میکند بر هر چه پیدا شود بر علوم ذاتیه وارادة الهیه که مزیل کون باشد شعر
ظلمت وکفر روز دل برتافت نور این علم چون بدل در تافت نور الانوار انوار حق است
که نور جمله انوار است دریاب که گنج مخزن اسرار است باب السین السابقة عنایت
ازلیه است چنانکه حق فرمود وللذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم شعر یک ذره
عنایت الهی بهتر ز هزار پادشاهی السالک یعنی السایر الی الله که متوسط است میان

باب الکلین

میان مرید و منتهی ما دام که در سیر است الصحیحه جوهر هباست یعنی هیولی که غیر و صحت وموجوده نتواند بود الا بصور مجلیت که عالم اجوم او ست بوقلمونی هست که هر دم برنگی نماید و هر نفس بصورتی برآید بیت هر زمان نقش خیالی می کشد هر دمی خود را بسجانی میکشد آکستر هرچه محجوب کرداند ترا چون عطا کون و وقوف بعادات و اعمال هرچه آن محجوب کرداند ترا سر خواندش ولی یاران ما بگذر از عادات خودبینی تمام گر خدا را میپرستی کو خدا السایر صور اکوانیه و مظاهر اسماء الهیه اند شعر هر حبابی که هست از ماست هرچه بینیم مظهر اسماست عربیه تجلیت للاکوان خلف ستور ما نمت بها ضمت علیه ستایر و مستور است بر دار حجاب اگرچه لوز است سجود ا لعل فنای عبد است در حق در زمان شهود حقتعالی و تقدس حقیقتی که باز بگرداند او را استعمال جوارح از حق شعر در شهود از فنا چو ما گردی غرق دریای ما چو ما گردی الحق ذهاب ترکیب بنده است در تحت قهر آتش قهر بنده را بگداخت باز از لطف خود بنواخت سدره المنتهی برزخیه کبری است که منتهی میشود با آن سیر عمل و اعمال علوم کاملان و آن نهایت مرتبه اسمائیه است بیت رتبه عالی است ای عالی نسب این علو از همت عالی طلب الکبر عالم حق حق هست کردانی غیر حق عالمش چه میخوانی طالب حق حق است در همه حال هرچه از طلب کنی انی کلک بفعلی عارف بی جاهل و عارفنی عارف بالتحقیق شعر حق را بحق هر که شناسد نه عارف حق را بحق شناس که عارف چنین بود کما قال النبی صلعم عرفت ربی بربی سر الحال آنچه شناخته بود از مراد خدایتعالی در آن حال شعر کر بدانی مراد حق در حال سر حالت عیان شود در حال سر العلم حقیقتی که عالم بآن عالم است زیرا که علم حق عین حق است در حقیقت اگرچه غیر او ست باعتبار شعر در حقیقت علم حق عین حق است معتبر از غیر میگوید حق هست سر الحقیقه افشا کردن از حقیقت حق در هر شی شعر سر حق در هر یکی بیند ولی میکند افشای سر حق ولی سر التجلیات شهود هر چیزی در هر چیزی بیت آن یکی در هر یکی پیدا نگر یکنظر در چشم مست ما نگر و این شهود با انکشاف کلی

اول است بر دل صاحب این تجلی احدیت جمع میان جمیع اسماء مشاهده نماید باتصاف
هر اسمی بجمیع اسماء باتحاد اسماء بذات احدیت و امتیاز اسماء بتعینات که ظاهر
شده اند در اکوان که صور اسماء شند شعر شاه یکی غلام صد باده یکی و جام صد
ذات یکی صفت بسی عین یکی و نام صد کل شیئ فیه کل شیئ تعدد اسماء بصفات
واتحاد بذات شعر صد هزار آئینه گر بینید یکی هر یکی آن یک نماید بی شکی سر القدر
آنچه حق دانسته است از هر عینی در ازل از احوال آن عین و هر آئینه چنانکه اقتضای آن
عین است ظاهر شود بروی در زمان وجود آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم
تابع معلوم لاجرم حقتعالی که حاکم حکیم است حکم نفرماید بر شیئ الا آنچه دانسته باشد
از عین آن شیئ در حال ثبوت او در حضرت علمیه شعر چون قوابل جمال نمودند شعشعان
سؤال فرمودند طلب فعل نیک و بد کردند هر یکی حکم خود بجو دکردند گر در آتش
روند اگر در آب خود طلب کرده اند آن در باب سر الربوبیه توقیف ربوبیة
زیرا که ربوبیت نسبتی است و نسبت را لابد است از منتسبین و واحدی از منتسبین مربوب است
و مربوب اعیان ثابته است در عدم موقوف بعدم و سهل بن عبدالله تستری فرمود
ان للربوبیه لو ظهرت لبطلت شعر چون ربوبیت بود از ما و تو تا ابد او رب و ما مربوب
سر سر الربوبیه ظهور سیت بصور اعیان و صور اعیان از حیثیت مظهریت رب قائمند
بذات رب و رب ظاهر بتعینات اعیان و اعیان معدومه بحال خود در ازل لاجرم
سر الربوبیه سری باشد که لو ظهرت لم تبطل الربوبیه شعر چو او رب است و او مربوب
ربوبیت بود دائم کجا فانی بود مربوب چو مربوبست برب قائم سر الآثار اسماء الهیه اند
که لایجه اند از بواطن اکوان شعر ظاهر اسما بود اکوان بنام باطن اکوان بود اسما تمام
السالک فنای سالک است در حق در حال وصول تام چنانکه نبینا م فرمود
لی مع الله وقت الحدیث و قوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر
قطره ز دریا چو فانی شد تمام هیز باباز اند والسلام ستة القلب تحقق انسان
کامل است بحقیقت برزخیت که جامع امکان و وجوبست شعر آن برزخ جامعه دل

کامل اوست او را الطلب از او که حامل اوست السفر توجه دل است بحضرت حق و اسفار
الاول السیر الی الله از منازل و وصول با فق مبین و آن نهایت مقام دل است و مبدء تجلیات
اسمائیه الثانی السیر الی الله باتصاف بصفات حق و تحقق باسماء حق با افق اعلی که مقام
روح است و نهایت حضرت واحدیت الثالث تعین جمع و حضرت احدیت و این
مقام قاب قوسین با بقیه اثنینیت و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندفع نهایت
ولایة الرابع السیر بالله عن الله از برای تکمیل و این مقام بعد از فنا است و مقام فرق
بعد از جمع شعر فرق و جمع از جمع گردانی تمام مرشدی باشی مکمل والسلام سقوط الاعتبارات
اعتبار احدیت ذات بیت صفت و اسم را خیالی نیست اعتبار اثر اجمالی نیست
السمعه معرفتی که نگنجد در عبادت ذوقی است مراد را بولایت چه جای عبارت و حکایت
سؤال الحضرتین سؤال صادر شده از حضرت وجوب بلسان اسماء الٰهیه در نفس الرحمن
طالب ظهور بود بصور اعیان و سؤالی از حضرت امکان هست بلسان اعیان طلب ظهور
امکان باسماء و امداد نفس بر اتصال اجابت سؤال هر دو ابدی هست بیت سحاب
این سؤال مدام سایل اینجا مجیب او والسلام سواد الوجه فی الدارین فنا است در حق حقیقی
که صاحب آن را وجودی نماند نه در ظاهر و نه در باطن نه در دنیا و نه در عقبی و آن فقر حقیقی است
و رجوع با عدم اصلی از این گفته اند اذا تم الفقر فهو الله شعر سواد الوجه فی الدارین فنای
ظاهر و باطن فنای ظاهر و باطن سواد الوجه فی الدارین باب العین العالم ظل ثانیست
ظل الله شعر عالم همه سایه سایه هم سایه اوست هم سایه آن سایه او سایه اوست وجود
حق است ظاهر بصور مجموع و بظهور حق بتعینات ممکنات مسمی است باسم غیر و اعتبار اضافه
وجود بممکنات و ممکنات را وجودی نیست غیر این نسبت و وجود حقیقتاً غیر حق است
و ممکنات ثابته اند بر عدمیت خود در علم حق و ممکنات شئون ذاتیه اند کامنه در غیب
الغیوب لاجرم عالم صورت حق است و حق هویت عالم و این تعینات در وجود واحد
احکام اسم الظاهر خوانند و اسم الظاهر مجلی اسم الباطن بیت ظاهر و باطن از چنین دانی
نسخه خلق و حق فرد خوانی عالم الجبروت عالم اسماء و صفات الٰهیه است شعر گر درین

عالم ترا باشد مجال هم بقدر خویشتن یابی کمال عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب و عالم
الارواح در اصطلاح عبارت است از موجوداتی که بی واسطه ماده اند شعر آن روح که در بدن دمیدند
بی ماده و مدت آفریدند عالم الملک و عالم الخلق و عالم الشهاده عالم اجسام و جسمانیات که این عالم را
معبر از عالم امر ایجاد شوند بماده و مدت شعر ثبت از ملک و حاجت از ملکوت راز
لاهوت گفتم و ناسوت العارف صاحب نظری که الله تعالی او را بینا گرداند در ذات و
صفات و اسما و افعال خود و معرفت او از دیده بود چنانکه گفته اند عارف از دیده
گوید و عاقل از شنیده شعر عارفان دیده اند می گویند عاقلان از شنیده می جویند
العار العظیم والمقت الکبیر شعر این عار عظیم نقض عهد است و مشکل عهد یا میگویند
و نمی کنند و یا وعده میدهند و وفا نمی کنند قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون وقال تعالی اتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا
تعقلون عار نیست عظیم اگر بدانی باید که بعار در نمانی العباده غایة تذلل است
بر خاک درش فتاده ام زار و حقیر چون بنده بیچاره مسکین و فقیر و عبادت
و عبودیت خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت است با حق بصدق قصد بحضرت
او در سلوک طریقه و عبودیت خاصه خاصه اسحاقیه است و این آن است که شاه
فرماید که همه قائمند بحق در بندگی و تعبد اینطایفه بحق است در مقام احدیت جمع و فرق
شعر بنده از بندگی شود آزاد گر کنی بندگی شوی دلشاد العبادات ارباب تجلیات
اسمائیه اند چون تحقق بحقیقت اسمی از اسماء الهیه متصف گردند بصفتی که حقیقت آن
اسم است و بعبودیت خود را بآن اسم منسوب گردانند بسبب مشاهده ربوبیت آن اسم
شعر هر بنده بنامی مخصوص گشت اینجا مخصوص گشت اینجا هر بنده بنامی چنانکه یکی را
عبدالرزاق و دیگری را عبدالعزیز دیگری را عبدالمنعم خوانند و فرق میان عباد و فرق
میان اسماء قال رسول الله صلعم خیر الاسماء عبدالله و عبدالرحمن عبدالله بنده بود کامل
که حق تعالی بتجلی خود متجلی شود باشد بجمیع اسمائه و اکمل و اتم عبادات و ارفع مقام
درجات او راست بتحقق او باسم اعظم و اتصاف بجمیع صفات الهیه و بینامه

باین اسم فی قوله تعالی وانه لما قام عبد الله و این اسم بحقیقت او راست و اقطاب از وی
او به تبعیت او بر غیر اقطاب اطلاق کنند بطریق مجاز باتصاف هر اسمی از اسمای حق که آن
اسم جامع جمیع اسماست بحکم واحدیت واحدیه جمیع اسماء شعر مظهر اسم اعظم است آن شاه
بحقیقت کیست عبد الله نعمت الله بصدق میگوید وحده لا اله الا الله عبد الرحمن
مظهر اسم رحمن است در رحمت عالمیان شعر همه اشیا برحمتش مرحوم بوجودش همه بود
معدوم و هیچ فردی از افراد عالم خارج از رحمت او نباشد بحسب قابلیت و استعداد اهلیت
همه مرحوم رحمت اویم همه مجنون نعمت اویم عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است و رحمت
او مخصوص بمتقیان است و صلحا و کینه کشند از آن شخص که خدا تعالی غضب کرد بروی
شعر دوستان را بلطف بنوازد دشمنان را بقهر بگدازد عبد الملک بنده مالک مطلق است
و ملک نفس خود و غیر متصرف و فرمان دهنده خلق است بحق و باشد خلیفة الله است بر
خلایق شعر نفس او مملوک او و غیر هم مملوک او بی تکلف همچو این عبد الملک مملوک کو
عبد القدوس بنده که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احتجاب شعر در دل
پاک او خدا گنجد غیر حق در دلش کجا گنجد کما قال تعالی لا یسعنی ارضی ولا سمائی الا یسعنی
قلب عبدی المؤمن و قدوس در دلی گنجد که مقدس بود از اکوان شعر در دل آن کسی که وی
گنجد سر موئی ز غیر کی گنجد عبد السلام سالمی که اسم السلام بروی تجلی کرده بود
و بلا است باشد از هر نقصی و آفتی و عیبی پاکباز خوشی است عبد سلام پاک و بی عیب
باشد او و سلام عبد المؤمن مؤمنی که خدای او را ایمن کرده باشد از عقاب و بلا و ایمن باشند
مردم از وی نفس و مال و عرض مردم امینست عبد المهیمن صاحب نظری که شاهده کند
که حق رب و شهید است بر هر شیء و حاضر نفس خود و غیر بود تا برساند حق هر مستحقی باو
زیرا که مظهر اسم المهیمن است شعر بر خود و بر غیر خود چون ناظر است دائما هر کس میرساند
حاضر است عبد العزیز عزیزی که حق تعالی او را گردانیده باشد بتجلی عزت بجهت همه
مغلوب او و او غالب باشد او یار و این بود طالب عبد الجبار ساز دل بینوا نواز
مجرم و در شکندش باز باز دگر هم هر شکسته را باز بندد و هر گسسته را به پیوندد و حاله

حال و حابر کمال همه شعر پیوسته شکسته باش چون ماه کو کار شکستگان برآرد
عبد المتکبر بزرگی که فانی شده باشد کبر او تذلل او در حضرت حق و کبریائی حق قائم گردد
در مقام کبر او تکبر کند بحق بر غیر حق شعر گر تکبر کند سزای وی است کین تکبر ز کبریائی
وی است عبد الخالق مقدر رکیه تقدیر اشیا کند بر وفق مراد حق تجلی حق بر عبد الخالق
بوصف خلق بر تقدیر لاجرم تقدیر او بتقدیر حق باشد عبد القادر مقدر هردو
سرا تقدیر کند ولی بتقدیر خدا عبد الباری قرب عبد الخالق است اما عمل عبد الباری
مبراست از تفاوت اختلاف و فعل او مناسب عبد الباری است با عدال و تناسب
و بری است از تنافر قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت زیراکه الباری که
بر عبد الباری تجلی فرمود شعبه ایست از شعب اسمائی که در تحت اسم الرحمن اند شعر
عبد الباری هر چه کند از باری باشد او را مناسبت با باری عبد المصور که تصور
تصویرش مطابق تصویر حق باشد زیراکه صدور فعل او از مصوریه حق است بیت فعل او
بر حق و موافق حق لاجرم کار او مطابق حق عبد الغفار بخشاینده جنایت هر که بر او
جرمی کرده باشد و پوشاننده آنچه دوست ندارد که پوشاند از وی گویا که غفاریت
ستر عیوب او کرده است بتجلی غفاریت او نیز همان میکند که با وی کرده اند عیب او
پوشیده غفار الذنوب لاجرم او نیز میپوشد عیوب عبد القهار مؤیدی که او را بتوفیق
و تأیید حق نفس خود را قهر کند بعد از آن حق باسم القهار از برای وی تجلی فرماید بر
اعدای او و در اندازد هر که با وی در اندازد و اثر کند در اکوان و متاثر نشود از غیر بیت
بر نفس خود ار قهر کنی همچون ای یار بر دشمن تو قهر کند حضرت قهار عبد الوهاب
جوانمردی که حق تجلی کرده باشد بروی باسم الجواد و بخشد آنچه سزاوار بود بی عوض
و غرض و تمام اهل الله بود زیراکه واسطه جواد و مظهر اوست شعر چون ببخشد بی غرض
بخشد مدام مظهر وهاب باشد والسلام عبد الرزاق مرزوقی که حضرت رزاق او را
فراخ روزی آفریده باشد برزق صوریه و معنویه اذیه علیا و بر مردم بتقدیر جلیت
و حق تعالی در قدم مبارک او وسعتی و برکتی نهاده بیت قدم او مبارک است تما

کو قدم نه دری بیا بر ما عبد الفتاح آنست که خدا تعالی عطا فرموده علم اسرار مفاتیح
و فتح فرماید ابواب خصومات و مغالق و معضلات و مضایق و حضرت فتاح ارسال فرماید
بواسطه او فتوحات رحمت و انواع نعمت شعر مفتاح فتوح در ید اوست این جامه
فتح بر قد اوست. عبد العلیم عالم بعلم کشفی از حضرت خداوند عالم بعلم کشفی بی تعب
طلب و بی تامل تفکر بلکه بمجرد صفای فطری و تایید انوار قدسی هست از جهت آنکه رشته
او در روحانی شد پی نگرد عمل عالم ربانی باشد عبد القابض آن است که حق تعالی او را
قبض کرده بسوی خود جل و علی بعد از آن او را قابض نفس و غیر گردانیده رباعی از جهت
نالایق و سزاوار بود پیوسته بحکم عدل او کار بود هر چیز که آن صلاح مردم
نبود ماند همه ار چه یار و اغیار بود عبد الباسط بسط او از بسط آن سلطان بود در
میان اهل دل چون جان بود از نسیم لطف او گلزار ما همچو غنچه دائما خندان بود
منبسط بود و بسط حق در خلق دوستان خدا از او دل شاد بنده او بود همه از او و بسط
او تجلی اسم الباسط با جرم مخالف شرع باشد عبد الخافض بر خاک نهد پیش همه جان
سپرد چون در همه آینه خدا مینگرد عبد الرحمن خفض ضد رفع است و عبد الرافع
خود را ارفع از جمیع اشیا بیند بقیام او بحق و حق رفیع الدرجات و مظهر اسم الخافض
سوی الله را عدم محض بیند و لاشئ صرف یابد و مظهر تجلی اسم الرافع همه اشیا عظیم آیات الهی
بیند برؤیت حق در اشیا و گفته اند که مرتبه عبد الرافع ارفع است و منصب او اولی و اعلی
زیرا که عارف طلب کند رحمت را تا متصف شود بآن نه رحیم باشد و نه مرحوم شعر
جاوید بقای عارفان باد صد جان بفدای این دلان باد عبد المعز آن هست که حق برا او
تجلی فرموده باشد و اسم المعز او نیز عزیز کرده خدا را عزیز دارد بعزت حق شعر عزیز کرده
حق خوار چون توان انگاشت عزیز کرده او را عزیز باید داشت عبد المذل متصف
صفت اذلال است لاجرم خوار کرده اند هر که او با حق خوار کرده باشد باسم المذل
که تجلی کرده بروی شعر دشمن حق خوار باشد پیش او خوار دارد گر چه باشد خویش او
عبد السمیع و عبد البصیر مظهر و مرآتی شود که این اسمین تجلی کرده باشد در روی

و متصف بود بسمع حق و بصر او شعر تا بحق بیند و بحق شنود او بحق نزکلام حق کرد د
عبد الحکم حکم کند بحکم حق بر بندگان حق شعر خوش بود حاکم ار چنین باشد حکم عبد
الحکم همین باشد عبد العدل انست که راستی کند درمیان خلق زیرا که مظهر عدل
حق است و در عدل تساوی شرط نیست بلکه بحسب استحقاق چنان مناسب منصب او
باشد تربیت فرماید شعر عمران سلطان عادل از خدا بیحد تمام زانکه باشد پادشاه
عادل او دلسلام عبد اللطیف لطیفی که تلطف فرماید بر بندگان خدا که بصیر است بمواقع
لطف و از غایت لطف ادراک مطلع بود بر بواطن بواسطه لطف لطف حق هست بعباد
حق امداد میفرماید بندگان را و بندگان نمیدانند از کمال لطف او تجلی اسم اللطیف در
روی و اللطیف هو الذی لا یدرکه الابصار شعر مظهر لطف حضرت شاه است جان
جانان نعمت الله است عبد الخبیر صاحب خبری که حق تعالی او را اطلاع کرداند بر علم
خود بر اشیا پیش از بودن و بعد از بودن قال رسول الله صلعم علمت الاولین و الآخرین
شعر بعلم حق اگر اشیا بدانی رموز دنی و فردا را بخوانی عبد الحلیم آنست که تعجیل
نفرماید در جزای جانی بعقوبت بلکه عفو کند از وی و تحمل ایذای موذی و سفاهت
سفها کند و رفع سیئه بوجه احسن کند بیت انکه عبد الحلیم دارد نام این چنین است
حال او و السلام عبد العظیم انست که حقتعالی تجلی فرموده باشد بر وی بعظمت
خویش جلت عظمته لاجرم از برای ادای حق عظمت حق تذلل باید غایت تذلل
هر اینه الله تعالی بنده ذلیل خود را در چشم مردم عظیم کرداند و ذکر او بزرگی در میان
مردم منتشر سازد و ما او را بزرگ و موقر دارند لظهور آثار عظمت حق بر ظاهر او شعر
چون خدا تعظیم او کرده نکو لاجرم واجب بود تعظیم او عبد الغفور ابلغ است در
غفران جنایت و ستر ذنوب از عبد الغفار زیرا که عبد الغفور دائم الغفران است و
عبد الغفار کثیر الغفران شعر آن یکی دائما که بخشد وان یکی بخشش فراوان است
این دو مظهر که بخشایند مظهر این و آن چو غفران است شکر شکر او بجان جوید
زیرا که نعمت نعمت از حضرت عزت میابد اگر در صورت بلا نا ملائمی برسد در باطن

الا ونعما بيد كما قال امامنا صلوات الله عليه سبحان من اشتدت نقمته لاعدائه في سعة
رحمته واتسعت رحمته لاوليائه في شدة نقمته هر بلا كه حضرتش ما را بود ان بلا نبود
كه آن الا آلا بود هر بلا كايد از او نبود بلا خوش بلائي كه چنان بالا بود عبد العلي ان است
كه قدر او اعلي بود از ديگران و ارفع بود وهمتش در طلب معالي از همت اخوان وجامع
مجموع رتبه عليه بود ومستجمع فضايل سنيه شعر مدح عبد العلي زان سبب عبد الكبير بزرگي
كه بزرگي كند كبرياي حق در زياده بود ببزرگي در فضل وكمال بر خلق بيت بزرگ دين
خدا اين بزرگ ميدانش هميشه هيچ بزرگان بزرگ ميخوانش عبد الحفيظ آن است
كه خدايتعالي او را محافظت فرموده باشد در اقوال وافعال وظواهر وبواطن شعر از هر چه
بد وست در پناه است محفوظ عنايت اله است وحق باسم الحفيظ تجلي فرموده بر
وي تا ساري باشد ميشود از او در همنشينانش بيت هم نشين چنين كسي مياش ورنه تنها
نشين مباش او باش حكايت كرده اند از سليمان داراني عليه الرحمة كه مدت سي سال
نامشروع در خاطر او نگذشت ونه در خاطر هم نشينانش مادام كه همنشين او بودند شعر
در چنين باب اگر يار بيابي يار ي نشين خوش بحضوري كه بيابي باري عبد المقيت آن است
صاحب دولتي كه خدايتعالي او را مطلع گردانيده باشد بر حاجت محتاج وبقدر وقت
حاجت وتوفيق يافته بر وفق علم او از غير زياده ونقصان وتقديم فرمايد بر وقت
وتاخير نمايد از وقت شعر در همه وقت خود عطا بخشد ان بقدر شما وما بخشد
عبد الحسيب محاسبي كه دايم بحساب نفس خود وانفاس خود مشغول باشد وقيام نمايد
بمحاسبه هر كه تابع او باشد شعر هر كه او در حساب او باشد گر حسابش كني نكو باشد
عبد الجليل عظيم الشأني كه حقتعالي او را بزرگ گردانيده بود در جلالت وهر كه او را بيند بجلال
وقدر او خود را حقير نمايد واز عبد الجليل هيبتي در دل بيننده در آيد شعر رستمش گر نظر
بر او افتد زود از هيبتش بر وافتد عبد الكريم آنست كه حق تعالي موده باشد او را باسم
الكريم وتجلي فرموده بر وي بكرم وتحقق يافته بحقيقة عبوديت بمقتضاي ان الكريم يقتضي
معرفة قدره وعدم التعدي عن طوره وانعارف ميداند كه العبد وما في يده كان لمولاه

لاجرم هرچه بخشاید بکرم الله تعالی بخشاید بیت هرچه بخشد او زما وبخشد ز دو جهان را
بما گو بخشد و عبد الکریم هر گناهی که از کسی بیند ستر فرماید و هر که حیفی کند بروی عفو و تجاوز
نماید بلکه با کرم خصال و اجمل فعال عذر خواهی نماید روایت قیل ان بعض اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله لما سمع قوله تعالی ما غرک بربک الکریم قال کریمک کرمش نا متناهی نعمتش
بی پایان و شیخ المتقین محیی الملة و الدین قدس سره فرموده که آیه ارباب تلقین حجت است
در وقت حاجت حجت بود بنده را و نفرمود که یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم
لیقول کرمک بیت گر گنه کرده بنده مغرور گر گنه کرده ام شوم مغفور گناه جمیع
بندگان در جنب کرم او وزنی نیارد و مجموع نعمتی که عالمیان را بخشیده با وجود فیض جود کرمش
قدری ندارد و عبد الکریم الکریم بنی آدم است زیرا که صدور فعل او از کرم رب اوست
که تجلی کرده او را بکریم عبد بنده حضرت کریم بود کرمش لاجرم عظیم بود عبد الجواد
مظهر اسم الجواد است او جود جمله عبادست او خلیفه جواد است و جان می بخشد
عبد الرقیب رقیب من من از من رقیب تر باشد چنین نظر نکنی گر ترا نظر باشد چون
نفس عبد الرقیب فانی است در تجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از حدی از حدود الله
تعالی و اسد مراعات فرماید نفس خود را و رقیب یاران خود باشد چون حاضر شوند
در حضرتش برقیبیه حق تعالی و نفس عبد المجیب مستجاب الدعوة که اجابت دعوه حق
فرموده باشد و اطاعت نموده تا شنوده قوله تعالی اجیبوا داعی الله دعوه حق دعوه او را
اجابت کرده و تجلی فرموده او را با اسم المجیب او نیز [illegible] دعوه محتاجان را
اجابت فرموده فی قوله تعالی و اذا سئلک عبادی فانی قریب اجیب دعوة الداع
اذا دعان فلیستجیبوا لی و عبد المجیب دعای دعاگویان بحکم قرب و التوحید که لازم ایمان
شهودی است دعوت حق می بیند لاجرم اجابت را واجب بود بیت یا
سائل داد و مجیب یاران فی الجمله با برگ و فراوان چون دعوتها ست دعوت حق
واجب باشد اجابت آن عبد الواسع نفس خیرش محیط بر هر شی هیچ شیئی محیط نیست
بوی زیرا که او را احاطه ایست بر جمیع مراتب و هر مستحقی که ببیند او را از فضل خود

انعامی فرماید بیت مستحقان ازاو عطا یابند بینوایان ازاو نوا یابند جامع جملهٔ کمالات
دردمندان ازاو دوا یابند عبد الحکیم آن است که بینا باشد بمواقع حکمت در اشیا
صادق بود در قول و راسخ و ثابت در عمل و هر فعل که یابد درستی اصلاح فرماید
شعر بصلاح آرد فساد همه خوش حکیمی اوستاد همه عبد الودود آنکه کامل بود محبت او
بخدا و بدوستان خدا لاجرم خدایتعالی او را دوست دارد و القای محبت او کند
بر جمیع خلایق ع همه کس دوستدار او باشند الا جهال جن و انس عارفان یار
غار او باشند قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله اذا احب عبدا دعا جبرئیل ثم ینادی
فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فاحبه اهل السماء ثم یوضع القبول فی الارض
له شعر هر چه بینی دوست میدارد ورا زانکه او را دوست میدارد خدا عبد المجید شریف
که حق تعالی او را بتشریف شرف فرموده باشد و بکمال اخلاق و صفات کمال
و تخلق او باخلاق الهیه مزین هر آینه شرف او بفضل و حسن خلق او باشد بر خلق شعر
خلق او هست حسن اخلاق داده خلق خوشی باخلاق عبد الباعث زنده که خدایتعالی
دل او را زنده گردانیده باشد بحیات حقیقیه بعد از موت ارادی او از صفات نفس
و شهوات نفسیه و او مظهر اسم الباعث است و قلوب میته بجهل آب حیات علوم
کشفیه زنده گرداند و زنده دلان را بطلب حق ترغیب کند بیت نفسش روح بخشش
عیسی زنده سازد هزار دل بیکدم عبد الشهید آن است که خدایتعالی او را معاینه
نموده باشد که حق شهید است بر همه اشیاء و عبد الشهید مشاهده در نفس خود و
در غیر حق را بشهید بیند لاجرم گوید شعر او شهید است بر سرائر ما حاضر و ناظر ضمایر
ما عبد الحق آنست که حق او را تجلی کرده باشد و معصوم کرده باشد از باطل در اقوال
و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شیئی بیند زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود
و قائم بذاته و سوی الله زایل و باطل بلکه در صور حق حق بیند و باطل باطل شعر
غیر حق باطل بود یعنی عدم این چنین فرمود آن ثابت قدم عبد الوکیل سبب
با همه اسباب بیند خیال فعل خود در خواب بیند بود راضی که حق باشد وکیلش

وکیل خویش در همه باب بیند عبدالقوی نفس و شیطان زبون خدمت اوست عیر
عاجز شده زغیرت اوست همه مغلوب واو بود غالب قوه حق قوی و قوت او
عبدالمتین محکمت او دائماً در ملک و دین این است از دیگران عبدالمتین و فرق
میان عبدالمتین و عبدالقوی انست که عبدالقوی موثر باشد در هر شئی و عبدالمتین
متاثر نشود از شئی عبدالولی متولیست بولایته حق اولیا الله از مؤمنین و صالحین
وقال تعالی وهو یتولی الصالحین شده او بولایت خدا هست ولی اولیا هست ولی او
او بولایه خدا عبدالحمید آنست که حقتعالی تجلی کرده باشد او را بصفات حمیده
و همه مردم حمد او گویند و او حمد نگوید غیر خدا را شعر من باوصاف حمید حمد او گویم
مدام او نگوید حمد غیر حضرت حق والسلام عبدالمبدی انست که حق تعالی تجلی کرده
باشد او را مطلع کردانیده باشد برابدا و جود و مشاهده فرماید ابتدای خلق و
امر داند انکه باذن مبدی انچه ابتدا کرده اند از خیرات عبدالمعید انکه اجابت حق
تعالی اطلاع یافته باشد بر اعادت خلق و مجموع امور بحضرت معید
لاجرم او نیز باذن المعید انچه واجب بود اعاده ان بحضرت او باز گرداند و شاهده
نماید عاقبت و معادت جمیع اشیا بحق در عاقبت و معادت بروجه احسن انکه
شعر دائره کرتمام گردانی مبدء و هم معاد خود دانی عبدالمحیی زنده دلی که حق
تجلی کرده باشد بروی باسم المحیی و دل او را بحیات طیبه زنده ساخته و او را قادر
گردانیده باحیای موتی چون عیسی شعر دل هر کس که زنده شد زانده مرده را
زنده سازد او در دم مرده را بمچو عیسی مریم عبدالممیت انکه حق تعالی او را میرانیده
باشد از هوای نفسانیه و غضب و شهوات حیوانیه و دل او را زنده کرده بحیات
و عقل او را منور بنور قدسیه تا اثر در غیر کند با انتت قوای نفس خود تا اثر کند
نفس در غیر بیمتی که متاثره از حق باآن صفت که تجلی کرده اند او را شعر هر که خواهد
ردان بمیراند بنده حکم ممیت میراند عبدالحی انکه حقتعالی تجلی فرموده او را
بحیات سرمدیه بیت زنده جاوید عبدالحی بود بنده حی خوف موتش کی بود

عبد القیوم شاہدہ کند قیام اشیاء بحق و بقیومیت حق کہ تجلی کردہ او را قائم باشد بمصالح خلق و تمہد مردم باشد بلکہ ہمہ مخلوقات بود بقیومیت قیوم مطلق در آنچہ خلق قائمند از معاش و مصالح حیات شعر ہمہ اشیاء با و بود قائم او بقیوم قائم و دائم عبد الواحد خاص کردانیدہ خدایتعالی او را بوجود در عین جمع احدیت لاجرم بر واحدی کہ باید بجود وجود واحدی موجود بیند یعنی بوجدان حق مستغنی بود بحق از غیر شعر لاجرم غیر حق مینجوید ہیچ راکم نکردہ کی پوید عبد الماجد انکہ حق تعالی او را شرف فرمودہ باوصاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت او او را عطا فرمودہ از بزرگی و شرف ہیچ عبد المجید شعر جام استعداد او پر می بود ہر چہ جوید از شرف باوی بود عبد الواحد انکہ حق تعالی او را رسانیدہ باشد بحضرت واحدیت و کشف کردہ او را احدیۃ جمیع اسماء الٰہیہ و ادراک و فعل او بوجود اسماء الٰہی بود و وجوہ اسماء حسنی شاہدہ نماید شعر اسم بسیار مسمی شان یکی آن یکی در ہر یکی بن بیکی عبد الاحد وحید وقت است و صاحب زمان و او در قطبیہ کبری است با حد اول بیت قطب وقت و یکانہ عینت ولی یادگار محمد است و علی عبد الصمد مظہر صمدیہ است و ملجا اصحاب واجبات و رفع بلیات و ایصال خیرات و شفاعت کردہ شود بروی عند اللہ تعالی در رفع عذاب و اعطاء ثواب و محل نظر عنایت حق بسوی عالم در ربوبیت حق او را رعی او را شفاعت رہبری پیش ہذا مبہر کہ شفاعتش قبول است اینجا عبد الصمد است پناہ مردم شب و روز فریادرس خلق خدا روز جزا عبد القادر شاہدہ قدرت اللہ کند در مقدورات باسم القادر رواد صورت ید الٰہی است و ید اللہ صورت قدرت ہر چہ گیرد از او یا دگیرد و ہر چہ ممکن بود بروی ممتنع نباشد و شاہدہ نماید مؤثر ید اللہ تعالی در ہمہ و مطالعہ نماید در دوام ایمان مدد وجود از جود واجب الوجود بر مقدورات و نفس خود را معدوم بیند و مؤثر بود بقدرۃ اللہ تعالی در مقدورات شعر بود در قدرت قادر توانا مؤثر باشد او در جملہ اشیا عبد المقتدر ہمین مرتبہ دارد وسیلہ ایجاد ہم شاہدہ نماید تہہ اللہ تقدم حق تعالی او را پیشوا ساختہ دار اہل

صنف اول گردانیده لاجرم تقدم فرماید بتجلی این اسم هر که استحقاق تقدم دارد
باسم المقدم و بر مجموع چیزی که تقدیم آن واجب است از افعال شعر بود او پیشوای
پیشوایان تقدم دار داد بر اهل ایمان عبد المؤخر از تعدی دور و از طغیان بعید
از شقاوت دور و ازان عصیان سعید دیگران را نهی فرماید زند زانکه حق او را
چنین نیکا فزید عبد الاول مشاهده فرماید اولیه حق بر هر شئ و ازلیه او مطالعه کند
بر همه داد اول بود بر تحقیق و موصوف است باین اسم بر مجموع در مقامات و در مسابقت
بطاعات و در مسارعت بخیرات و اول بود بر هر که وقفه کند با خالقیه از برای تحقق
او با زلیه و خلیفه او که موسومه است بقسمه حدوث عبد الآخر مطالعه نماید و آخریة
حق تعالی و تقدس و بقای حق بعد از فنای خلق و عالم بتحقیق قوله تعالی کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام شعر آفتاب وجه باقی تافته بر روی مدام
از فنا ایمن بود باقی ساقی والسلام عبد الظاهر ظاهر شود بطاعت و خیرات باسم الله
تعالی کشف کند او را اسم الظاهر و مداند که او دستگه ظاهر است و متصف شود و دلالت
حق و دعوت مردم کند بکمالات ظاهره و از آن ظاهر و ترجیح التشبیه بر تنزیه همچنانکه
دعوت موسی بود و وعده دادن امت خود به بهشت و لذة جسمانیه و نعیم
نفسانیه و عظیم گردانیدن توریه بجسم کبیر و کتابت آن بآب زر شعر همیشه حکم
ظاهر پیش کردی نظر با اهل ظاهر بیش کردی عبد الباطن بالغ در معاملات قلبیه
خالصا لله شعر علم از ریا بود ظاهر باطنش راجح است بر ظاهر و حق تعالی مراد او
مقدس گردانیده و باسم الباطن او را تجلی کرده در روحانیات او غالب شده و آثار
بر بواطن یافته لاجرم از مغیبات خبر فرماید و مردم را بکمالات معنویه دعوت
کند و اصحاب و احباب را بتقدیس و تطهیر راغب گرداند و تنزیه را ترجیح نهد بر
تشبیه همچنانکه عیسی دعوت امت میکرد بروحانیات و عالم غیب و تجرد قلب
مرقع و عزلت و خلوت و سیف مود اخشوشنوا واخشوشبوا واتمشوا حفاة عراة حتی ترون
الله جهرة شعر ظاهر و باطن رعایت میکنش دینی و عقبی عمارت میکنش عبد الوکیل

ولی که والی مطلق او را بنی آدم گردانیده تا بظهور در مظهر او باسم الوالی و او حاکم
نفس خود و غیر خود است در سیاست الهی و عدل او قائم در میان عباد الله و مردم
دعوت کند بخیر و امر فرماید بمعروف و نهی کند از منکر و الله تعالی او را معزز و مکرم
و موقر گردانیده و اول سعدای سبعه بود در روز قیامت در سایه عرش حضرت
عزت و او سلطان عادل است و ظل الله فی الارضین و میزان اعمال صالحه او ثقیل
بود از سوای رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او نهند پس اگر حسنه
از جور رعایا کم کنند زیرا که دین رعایا بحاکم عادل قائم است و رعایا را بخیرات
ترغیب میفرماید و او ناصر عباد الله است و الله تعالی مؤید و حافظ او شعر پادشاه
عادل او باشد چنین سایه حق است بر روی زمین عبد المتعالی الله تعالی متعالیست
در علو از ادراک غیر و عبد المتعالی مظهر اوست مقید و موقوف نماند بهیچ کمالی و علوی
که حاصل شود او را بلکه بهمت عالیه ترقی کند از مرتبه عالی باعلی زیرا که علو حقیقی مطلقست
که مقدس است از علو مکانی و مکانه مشاهده فرماید الا حریم لایزال طلب کند در جمیع
کمالات و اکرم و اعلی خلق اعنی پیغمبر ما مأمور بود بطلب زیادتی علم بقوله تعالی و قل رب
زدنی علما شعر گر بیابی کمال اهل کمال همچنان باش طالب متعال چون کمالات را
نهایت نیست تا ابد میطلب کمال کمال عبد المحسنی که متصف بود بجمیع انواع بر
صورت و معنیش همه نیکو به از این نیکو و دیگر گو انواع برکت بخشاید و هر فضلی که داشته
باشد عطا فرماید ولکن البر من آمن بالله الی الآخر الآیه بیت جامع مجموع نیکی او بود
این چنین مجموعه نیکو بود عبد التواب دائما همراز منکر و بحق از سوی الله باز نیکرد و نهی
ناشایسته توحید حقیقی کند و قبول توبه گناهکاران معدوم گرداند شعر بازگشتش با خدا
باشد مدام از خود و از غیر خود هم والسلام عبد المنتقم آن است که قائم گردانیده باشد
او را خدا تعالی از برای اقامت حدود در میان عباد الله بر وجه مشروع و اغماض و ترحم
نفرماید بترک حدود و کفارات تعالی و لا تأخذکم بهما رافة شعر کینه از دشمن خدا کند گرچه
صد بار او لیا کند عبد العفو کثیر العفو و قلیل المؤاخذه عفو و تجاوزش از مردم بسیار بود

باب العین

ومؤاخذه اندکی شعر بلکه هرکس که گناهی کند ان عفو کند هر گناهی که بود از دل وجان
عفو کند قال النبی ان الله عفو یحب العفو شعر گر در گذرد از سر تقصیر غلام هم عفو شود
گناه خواجه وسلام عبد الرؤف رحیم ولی که حقتعالی او را مظهر رافت ورحمت خود گردانیده
باشد واو را رحم بر خلق الله بود بمردم الا در حد ود شرعیه زیرا که میداند که خدا تعالی
اجرا سیف باید بر دست او بحکم وقضای الهی هست ورحمتی است از حق بخلق اگر ظاهر نقمت است
باطناً اقامت حد عین رافة است ومعرفة این نکته لطیفه خاصه خاصة الخاصه هست
شعر در یاب بذوق این روایت زنهار مکن زنا شکایت عبد مالک الملک ان است
که مشاهده کند مالکیت مالک الملوک در ملک وملک نفس خود را ملک خاص او بیند وچون
تحقق یابد مشاهده مالکیت حق در اشیاء مشتغل گردد بعبودیت معبود از هرچه تملیک او
گرداند بلکه از هر شئی وچون مملوک را ملکی وملکی که تابع شود از مالک نماند لاجرم مالک او مظهر
مالک الملک گرداند شعر ازاد بود ز بندگی در کونین مالک باشد هم ملک او در دارین عبد
ذی الجلال والاکرام ان است که خدا تعالی او را بزرگ گردانیده باشد باتصاف وبعقائد
حق وتحقق باسمای او وهمچنانکه اسمای حق مقدس است وبزرگ ومنزه ع مظهرش
نیز همچنان باشد وبجلالت وقدرت دشمنان خدا را گدازد وبلطف وکرم دوستان را
نوازد شعر ما را بنواخت دشمنان را بگداخت با یار وباغیار بدینسان پرداخت
عبد المقسط پادشاه عادل است این پادشاه حکم او عدل است از عدل آگه ودائم
سر در مراعدل قائم گرداند تا از نفس خود داد غیر بدهد وحق غیر از خود بستاند بطریقی
که غیر را بدان معرفت وشعور نباشد زیرا که عدل شعر باید بعدل الله تعالی که تجلی کرده
در او هر آنیه حق بمستحق رساند وقلع وقمع کند هر جوری که اطلاع یابد بر آن وبنیاد از دهر
واجب بود انداختنش وبر دار دهر که واجب بود ز تفتیش شعر بر کرسی نور پادشاه ا
همسایه حضرت اله است کما قال رسول الله ان المقسطین عند الله علی منابر من نور
عن یمین الرحمن وکلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم واهلهم وما ولو شعر پادشه
گر چنین بود عادل دین ودنیای او بود کامل عبد الجامع جمع کرده در دمی خدا تعالی

جمیع اسماء داد او را مظهر جامعیت گردانیده لاجرم جمع سکند بجمعیت الهیه هر تفرقه که باشد
از نفس خود و از غیر عبد الجامع مظهر جامع و لشکر مجموعه اسمای الهی خوانش عبد الغنی حق
ساخت مرا از همه خلق غنی در باب غنای ما اگر یاری یعنی غنی مطلق عبد الغنی را غنی گردانیده
از جمیع خلایق و عطا داده او را از غیر سؤال از غیر حق الا بلسان استعداد و تحقق بفقر ذاتی
افتقارش یعنی علی الاطلاق بجوامع همت شعر مقتضی باشد بحق و ز غیر حق باشد غنی این
غنی محتاج کی باشد بهر دو دنی عبد المغنی توانگری که خدای تعالی او را توانگر گردانیده و
بعد از کمال غناء او را مغنی خلق ساخته تجلی اسم المغنی بر وی ببیت توانگری که بسی کس
توانگر ندارد او مگر که مظهر المغنی است ان نیکو عبد المانع آن است که خدای تعالی محافظت
فرماید و منع فرماید از هر چه در وی شادی باشد اگر چه طلب کند و دوست دارد و طمع
او بر آن که در آن خیر نیست چون مال و جاه و صحت و امثال این و حق سبحانه و تعالی با و نماید
معنی قوله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم دیاری که
تحقق یابد باین اسم منع اصحاب و احباب کند از هر چه در وی ضرری و فسادی باشد
د مانع حقیقی بواسطه عبد المانع منع فساد کند از غیر شعر گر مال ببیند مدار ان فقر مرنج کان
فقر بسی به بود از مال برنج عبد الضار و النافع آن است که حقتعالی نموده باشد او را
فعال لما یرید حق است و توحید افعال حق بر او ظاهر شده لاجرم شعر نفع و ضر و خیر و
شر ببیند ز حق و چون تحقق باین اسمین یابد و مظهر اسمین گردد ضار و نافع مردم باشد
هر ب خود و الله تعالی بعضی از عباد را مظهر اسمین گردانیده و بعضی را مظهر اسمی از این اسمین
همچنانکه شیطان و تابع او را مظهر ضر گردانیده و خضر و توابش را مظهر نفع شعر نفع و ضر و
خیر و شر باشد از او گر ز اهل وحدتی بشنو نکو عبد النور آن است که حق تجلی کرده باشد
بر وی باسم النور و مشاهده فرماید معنی قوله تعالی الله نور السموات و الارض و نور ظاهر مظهر است
شعر آفتاب است و عالمی سایه سایه پیدا شده بهمسایه و عبد النور نور صورت و معنی
که اهل سماوات و ارض با و هدایت میابند کما قال اللهم اجعلنی نورا شعر ظاهرش نور و باطنش
نور است هر که روشن ندید او کور است عبد الهادی حق تعالی مظهر این اسم را رهنمای

خلق گردانیده شعر رهنمای خلق گهی ناطق بحق هرچه گوید باشد آن صادق بحق
مبلغی که آنچه مراو نازل شده بطریق وحی ویا الهام است و مامور است بتبلیغ آن بی زیادة
ونقصان میرساند کالنبی ص بالاصاله دوره ثنه بالتبعیه شعر او باصالت برساند پیام ما
بنیابت بنما والسلام عبدالبدیع آن است که مشاهده نماید که الله تعالی بدیع است در ذات
وصفات وافعال واو را مظهر این اسم گردانیده باشد لاجرم اختراع کند از غیر مثال چیزی
که غیر عاجز بود از مثل آن رباعی این علم بدیع را بیانی دگرست اسرار معانیش نشانی
دگرست یاری که بود مظهر این اسم بدیع او زان طرف دگر دانی دگرست عبدالباقی
آنکه بیند بقای خود بحق از خدا یافته بقا چون ما باقی ببقای حق بود در زمان فنای همه
وتعبد کند حق را بحق بعبودیت محضه که لازمه تعین اوست محبت است ومحبوب تفصیلا
وجمعا وطالبت ومطلوب یقینا وحقیقة زیرا که این عبد را اثری ورسمی باقی نمانده فانی
شده در وجه تجلی حق باقی شعر وجه باقی اگر نماید رو هیچ وجهی نماند از من و تو عبد
الوارث مظهر اسم الوارث است واو لوازم عبدالباقی است زیرا که عبدالباقی بعد از فنای
او باقی ببقای حق بود هر آینه میراث بود آنچه حق میراث بگیرد از همه بعد از فنای همه از علم
وملک لاجرم عبدالوارث وارث علوم وهدایات انبیاست کما قال نبینا ص العلماء ورثة
الانبیاء بیت من حسینی مذهبم ای یار من یافته میراث از خلق حسن علم تو باشد همه از
قیل وقال وان من میراث من باز حد من عبدالرشید مرشدی که حق تعالی او را رشدی
داده باشد بتجلی این اسم در وی کما قال لابراهیم علیه السلام ولقد آتینا ابراهیم رشده
بعد از آن بارشاد خلق قیام نموده در مصالح خلایق دنیویه واخرویه و در معاش ومعاد شعر
مرشد است و خلق را ارشاد فرماید بحق بر دل مسترشد خود راه بگشاید بحق عبدالصبور
متأنی ثبت بود در امور بتجلی الصبور در وی بتعجیل نفرماید در عقوبات ومواخذات صبر کند
در مجاهدات وریاضات وبلیات وتغیر نیابد از ایذاء موذیات بیت ایوب صبور این چنین
صابر بود در حال بلا صبر خوشی میفزود العبره آنچه عبور کند بوی از ظواهر احوال مردم در
خیر وشر وآنچه جاری است بر مردم از نفع وضرر در دنیی وعقبی و بر ثواب عقاب مردم

رسد در دار جزا و بر بواطن و خفیات کار ها تا ظاهر گردد بر وی عواقب امور و معرفت خفایا
قال رسول الله صلی الله علیه و آله امرت ان یکون نطقی ذکراً و صمتی فکراً و نظری عبرة
و در عبره عبور داخل است از رویه حکمت در ظواهر خلیقه بر رویه حکیم و از ظاهر وجود
بباطن وجود تا حق و صفات او را در همه اشیا مشاهده نماید شعر در حکمت آفرینش ای یار
سلیم گر زانکه نظر کنی توان دید حکیم پی حکمت نیست هر چه باشد موجود خواهش
حقیر گیرد خواهش سلیم العقاب گاهی عبر باشد از عقل اول و گاهی از طبیعت کلیه و نفس
ناطقه را و رقا خوانند و عقل کاه پرواز میکند از عالم سفلی و حضیض جسمانی بعالم علوی و اوج
فضای قدس ع مانند عقاب زان عقابش خوانند و اگر بمتابعت طبیعت مایل میشود
بحضیض سفلی گویند در راه عقاب ور باب و فرق میان این اطلاق و آن اطلاق باعتبار
بود تقرا این شعر عقل ار رود ببالا یا در نشیب ماند در هر دو حال صوفی آن را عقاب
خواند العلة عبارتست از تقاضای خط بند در عمل یا حال یا مقام یا تقاضای رسم یا صفة شعر
معلول بود خواجه و انبیا علت یا رب که مباد هیچکس را علت العماء حضرت احدیت
نزد ما زیرا که در آن حضرت غیر را مجالی هیئت شعر بحجاب جلال مستوریست درک او
از عقول ما دوراست و گفته اند که حضرت واحدیت است که اسماء و صفات است و عماء
غیم رقیق میگویند که حایل میان آسمان و زمین است و حضرت احدیت حایل است
میان سماء احدیت و ارض کثرت خلقیه و در این تاویل حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
مفید باید کان فی عماء و حضرت واحدیت متعین است متعین اول زیرا که محل کثرت و ظهور
حقایق النسب اسمائیه است و هر چه آن متعین بود مخلوق بود و آن عقل اول است قال
اول ما خلق الله العقل و تقابل میگویند قبل ان یخلق الخلق و حق در این حضرت متجلی است
بصفات خلق اما اگر مراد سائل بخلق عالم جسمانی بود عماء حضرت الهیه تواند بود یعنی برزخ
جامع و اگر سؤال از مکان رب بود حضرت الهیه منشاء ربوبیه است العمد المعنویة معنویة
روح عالم و قلب و نفس عالم است و آن حقیقت انسان کامل است و غیر حق نداند این
حقیقت قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری شعر دانای این حقیقة حقیقت

باب الفاء

در حقیقت حق است در حقیقت دانکہ این حقیقت العنقا، کنایه است از هیولی
زیراکه هیولی دیده نمی شود همچنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بود بی صورت و هیولی مطلقه
معقوله است و مشترکه میان مجموع اجسام شعر عنصر عظمش همی خوانند گرچه عنقاش
نیز میخوانند عوالم اللبس جمیع مراتب نازله از حضرت احدیت زیراکه ذات احدیه
تنزل فرموده متعینات در مراتب و متصف شده بصفات روحانیه و مثالیه و جسمیه
بیت متلبس شد بلباس ابد همه عالم با این اساس ابد العین عین ثابت حقیقیه است
در حضرت علمیه موجوده بنسبته ملکه معدومه تا ثبه است در علم العبد و مرتبه ثانیه است
از وجود حق بیت عین تو در علم او ثابت بود لاجرم دائم —— عین الشیء عین
اشیاء حق است اگر دانی روز حق شاید از گو دانی عین الله و عین العالم انسان
کامل است که متحقق است بحقیقت برزخیه کبری زیراکه الله تعالی نظر میفرماید بنظر او
بعالم و رحمت میکند خلایق را بوجود او چنانکه فرمود لولاک لما خلقت الافلاک و انسان
کامل متحقق است باسم البصیر لاجرم هر چه بیند در عالم بعین این اسم شاهد نماید شعر
آینه ما او نشسته روبرو مینماید نور روی او باو عین الحیوة باطن اسم الحی است
و زنده دل که متحقق باید بحی و از عین الحیوة شربتی نوشش کند زنده جاودان بود
زیراکه زنده بود بحیات حق و همه زندگان زنده بحیات او شده از زنده بحی باشد و
ما زنده باو خوش آب بنامیت درین چشمه بجو العید بالعید و هو القلب من التجلی
او وقت التجلی کما قال شعر از خانه دل برفت دلیل شب دلبر عیدی بود ار بار
در آید در بر باب الفاء الفتق بمقابل رتق است از تفصیل ماده مطلقه الصورة ماده
نوعیه با ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحدیت از نسب اسمائیه و بروز آنچه پوشیده
بود در ذات احدیه از شئون ذاتیه حق چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج
بیت مجمل مفصل اند پوشیده شده هویدا وحدت ظهور در مرد کثرت شدند پیدا
الفتوح آنچه گشاده شود بر بنده بعد از آنکه بسته بود و بر وی از نعم ظاهره و باطنه چون
ارزاق و عبادت و علوم و معارف و مکاشفات و غیر ذلک شعر میرسد ما را

فتوح خاص وعام خوش دری بکشاده ما را والسلام الفترة انکسارات وضعف و در
اصطلاح ساکن شدن حرارت طلب که لازمهٔ بدایت است شعر بر خواست ترک مستم بسیار
فتنه انگیخت بنشست و فتنه بنشاند آبی بر آتشم ریخت الفرق الاول احتجاب بخلق از
حق وبقای رسوم خلقیه بحال خود شعر بخلق از حق اگر محجوب باشی برسم خویشتن مغلوب
باشی الفرق الثانی شهود قیام خلق است بحق ورؤیت وحدت در کثرت وکثرت در
وحدت از غیر احتجاب بواحدی از وحدت وکثرت شعر خلق را می بین ولی قائم بحق
وحدت وکثرت نگر دائم بحق الفرقان علم تفصیلی است فارق میان حق وباطل وقرآن
علم اجمالی لدنیت جامع جمیع حقایق شعر رو بفرقان حق ز باطل کن جدا تا که ما باشی
عارف هر دو سرا حافظانه جامع قرآن بخوان مجمع جمله خلایق را بدان علم تفصیلی
بود فرقان تمام علم اجمالی است قرآن والسلام فرق الجمع تکثر واحد است بظهور
او در مراتب و آن ظهور شئون ذات احدیت وآن شئون در حقیقت اعتبارات محضه
زیرا که تحقق ندارند الا در وقت بروز واحد یعنی بصور شئون شعر بظهور آن یکی نماید دو
آن یکی رو نماید از من و تو فرق الوصف ظهور ذات احدیه است باوصاف در حضرت
واحدیت آن ذات یکی صفت بسی دریابش این را بنگر آن نفسی دریابش الفرق
بین المتحقق والمتخلق متخلق آن است که کسب فضایل واخلاق واوصاف حمیده فرموده باشد
تکلفاً وتعملاً واجتناب نموده از رذایل ودنایم واورا آثار اسمای الهیه بود اما متحقق باسما
آن است که حق تعالی مظهر اسما واوصاف خود گردانیده بود وتجلی فرمود باوصاف و
اسمای در وی ومحو کرده اخلاق واوصاف او شعر جو شبنمی افتاده در دریای ما محو شد
اوصاف وهم اسمای ما الفرق بین الکمال والشرف واسخه کمال عبارت است از حصول جمعیه
الهیه وحقایق کونیه در انسان ع هر چند بود بیش کمالت بیش است وهر یاری که حظ او از آن
الهیه وحقایق کونیه او فر ظهور او اتم ودر دوستی جمعیه الهیه بجمیع صفات واسما ودر وی
اکثر بود اکمل باشد وهر که را حظ از اسمای الهیه اقل وانقص واز مرتبه خلاف الهیه ابعد شعر
ناقص منشین کمال را حاصل کن خود را بکمال کاملی کامل کن اما شرف عبارت است از ارتفاع

وسایط

وسایط میان موجد و موجد و هر شیئی که وسایط میان او و حق کمتر بود احکام وجوبش بر
احکام امکانش اغلب آن شیئی را اشرف و اگر وسایط اکثر باشد آن شیئی اخس هر آینه عقل
اول و ملائکهٔ مقربون از ایشان کامل و اشرف باشند و انسان کامل از ایشان اکمل سفیر
میان اشرف و اکمل متمیز نیست تر اگر دم خبر دریاب بگو ملک اشرف بود ز انسان
کامل بود انسان کامل اکمل از او القطور تمیز خلق هست از حق متعین و توابع تعین
شعر موج دریا نگر پدیدها متعین نمیر سفیر العفو آینه خطاب حق است سر قرب مکاشفه
در عالم مثال شعر هر آینه خطاب حق است بما اما بواسطه چنین سفیر باب الصاد
الصاحب الزمان و صاحب الوقت و الحال متحقق بود بجمعیت برزخیه اولی و مطلع
بر حقایق اشیاء که خارجند از حکم زمان و متصرفات ماضیه و مستقبله تا ان دائم که ظرف
احوال بر صفات و افعال او است هر آینه متصرفست بزمان بطی و قشر و در مکان مبسط
و قبض و متحقق است بحقایق و طبایع و دانسته که حقیقت در قلیل و کثیر و طویل و قصیر
و عظیم و کبیر و صغیر متساوی است عزیمه فی صغیر و کبیر عینه و جهول نابود و علیم
و وحدت و کثرت و مقادیر مجموع عوارضند و صاحب الزمان متصرف در همه و در همه
متصرفست همچنانکه در عقل و تصرف او در شهود و کشف صریح معلوم و مفهوم شده
زیراکه متحقق بحق بود و بحقایق و عقل او و طور او ورای طور حس و وهم و عقل است او را
تسلط بود بر عوارض متعین و تعدیل و تغییر و تبدیل شعر بر همه چیز حاکمست این شاه
هست صاحب زمان و ظل اله صبیح الوجه متحقق بحقیقة اسم الجواد و تحقق بمظهریة این اسم
و تحقق رسول الله ص باسم الجواد روی جابر رضی الله عنه انه ما سئل عن شیء قط فقال لا و من
استشفع به الی الله لا یرد سؤاله کما اشار الیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه اذا کانت لک الی الله حاجة فابدء بمسئلة الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله
ثم اسئل حاجتک فان الله اکرم ان یسئل حاجتین فیقضی احدیهما و یمنع الاخری و تحقق
بوراثه او در وجود او علیه الصلوة و السلام از اخفیا چنانکه فرمودند نذرت اشعث مدفوع
بالابواب لو اقسم علی الله لابره و او را صبیح الوجه میخواندند لقوله اطلبوا الحوائج عند صباح

الوجه شعر همت عالی او هرچه بخواهی بخشد هرچه بخشد بتو از جود الٰهی بخشد وفی روایة
عند حسان الوجوه شعر کام دل را ز ماه روئی جو حال خود با چنین کسی میگو الصبا
نفحات رحمانیه که از جهة شرق روحانیات و دواعی که یافته باشد خبر شعر میرسد باد
صبا رقص کنان میاید خوش نسیمی است که از شرق جان می آید الصدیق مبالغه است
در صدق یا هست کمال صدق از صدیق بجو چنان تصدیق از صدیق بجو صدق النور
کشفی که بعد از ظهور مستور نگردد و برقی که درخشد و باران بارد صادق خوانند والا کاذب
و چون کشف بمقام جمع رسد صدق النور خوانند زیرا که استتار و اختفا بعد از ان نباشد
بیت هر که را کشف این چنین باشد جاودان کاشف یقین باشد الصدا اندک پوشش
از ظلمت هبا بر وجود دل محجوب کرداند دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار
اما اگر در رسوخ برسد حرمان دین خوانند در آن شعر نماند در حجاب اندل بکلی نیابد
نور خود حاصل بکلی اعوذ بالله منه الصعق فناست در حق بتجلی ذوقی الصفوة صوفیانند
متحقق لصفا از کدورت غیر نبیت این صفوت باین صفت دانش صوفی صفه صفا
خوانش صورة الحق محمد مصطفی صلی الله علیه واله تحقیق او بحقیقت احدیت و واحدیت
و تعبیر کرده اند از او علیه السلام بصاد و از ابن عباس رحمة الله سؤال کردند
از معنی صاد فرمود جبل بمکة کان علیه عرش الرحمن شعر صورت حق محمد است بنام
ص و طه بود علیه السلام صورة الاله انسان کامل است که تحقق یافته بحقایق اسماء الٰهیه
شعر آن یکی خاتم این یکی آدم این عظیم است و آن یکی اعظم صوامع الذکر احوال و
مواطن معنویه اند که نگاه میدارند ذاکر را از جدائی از مذکور و بر میگمارد همت بر مذکور
بکلیه شعر غیر مذکور در دل ذاکر نتوان یافت دیگری حاضر صورة الاراده انقطاع
نفس است از رؤیت و توقع نتی باراده غیر حق و شهود وقوع جمیع اشیاء باراده
حقتعالی و تقدس شعر هرچه بود و هست و باشد در جهان حکم او کرده اراده است نشان
باب القاف القابلیة الاولی اصل اصول است و این عین اول است شعر اصل جمله
تعین اول جامع چهار کتاب و هفت هیکل قابلیة الظهور محبت اول است که نشاء مشیه

بود بقوله تعالی فاحببت ان اعرف محبت ظهور فرمودند بدر رحمت تجلی گشودند درهم
اینه عیان گشتند خویشتن را بخویش نمودند قاب قوسین قرب اسمائیست باعتبار
تقابل میان اسماء در امر الهی که دائره وجود میخوانند همچنانکه ابدا و اعاده و نزول و عروج
و فاعلیه و قابلیت و ان اتحاد است بحق بالبقای تمیز و اثنینیه اعتبار به حیث بنده کم
چنین قریب شود اعتبار دوئی نبود شود القیام سه بیدار است از خواب غفلت و
برخواستن از سنه عبرت در حال سیر الی الله شعر باش بیدار بکزبان برخیز از برای
خدا روان برخیز القیام بالله استقامت است در حال بعد از فنا و عبور بر مجموع منازل
و سیر از الله بالله در الله و بیرون امدن از رسوم بکلیه شعر خوش قیامی که قائمیم باو
استقامت چنین بود نیکو القبض تعلق خوف و رجا مکروه و مرغوب و متوقع بود و قبض
و بسط متقابلانند بوقت حاضر نه باجل شعر بگذر از خوف و رجا با باش عارفانه خوش
وز این در بار نشین قصه ماضی و مستقبل مگو حالیا با ما بحال باش نشین القدم سابقه ازلیست
رعایتیکه لم یزلی زباین حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده را بکمال میرساند و استعداد
او را تمام میکرداند از مواهبه اخیر و بنسبت با عبد شعر بقدم کار ما تمام شود خلق را کار
با نظام شود لقوله علیه السلام لا یزال جهنم یقول هل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدمه
فیقول قطنی قطنی و این موهبت اخر مواهب است که حق تعالی تقرب سفر بادیه بنده
باهمی که چون عبد الله ال باید تحقق او کامل شود شعر کمال تحقق قدم خوانش قدم
اخر مرتبه دانش قدم الصدق سابقه جمیله و مواهبت جزیله که حق تعالی سفر باید
بر بندگان مخلص مخلص من قوله ؟ و بشر الذین امنوا لهم قدم صدق عند ربهم شعر
صدق ما باد و دائم ارزانی نزد ما صدق به ز سلطانی القرب عبارتست از وفا
بعهد سابق میان حق و بنده شعر بخدا عهد بسته ام بخدا نشکنم عهد با خدا الست فی
قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی و این خاص بمقام قوسین القشر علم باطن همچو مغز و
علم ظاهر همچو پوست مغز را در پوست میپرور که تعلیمی نیست یعنی شریعت
طریقه نگاه دارد بطریقت حقیقت را محافظت کن زیرا که هر حال او و ظاهر تفتیش

بشریعت مصون نبود حال وبال باد بهوا و وسوسه خواهد بود اعوذ بالله من الحور
والکور و هر که محافظت ننماید حقیقت را بطریقت حقیقتا و فاسد و مآلش باتحاد و زندقه
شعر بی علم شریعت نرسد کس بطریقت بی علم طریقت نتوان یافت حقیقت لقطب
یگانه که منظور نظر حق تعالی باشد از هر عالم و او بر قلب اسرافیل بود شعر دائما قطب این
چنین باشد کز یکی سیر و یکی اید القطبیة الکبری مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن
نبوت محمد است شعر مظهر باطن نبوت اوست خاتم حضرت ولایت اوست و
این وراثه الکمل خاتم ولایة محمدیه است و قطب الاقطاب دبر باطن خاتم نبوة القلب جوهر
نورانی مجرد است و متوسط میان روح و نفس و این جوهر تحقق می یابد انسانیت و حکم
این جوهر نورانی که ما او را دل گفتیم نفس ناطقه میگویند و نفس حیوانیه را مرکب او
میخوانند و این را متوسط میدانند میان او و بدن کما شله فی القران بالزجاجه الکوکب الدری
والروح بالمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة و شجر نفس کامله است
و مشکوة بدن و دل وسط در وجود در مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ است در
عالم شعر علم اجمالی بخوان و علم تفصیلی بدان این یکی از دل بخوان وان دگر از لوح جان
الفواسع موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و هوا و این قوامع امداد اسمائیه اند
و تأییدات الهیه بر اهل عنایت در سیر السیر فی الله شعر باخته دار و حکیم و هم صانع
ماست از هر چه زیان کار بود مانع ماست باب الراء الراعی محقق بود بمعرفت علوم
سیاست و متمکن بود از تدبیر نظام که موجب صلاح عالم شعر خوش بود چوپان اگر باشد
چنان کو سفندان ایمن از گرگ و سکان الران حجابی که حایل بود میان دل و عالم
قدس باستیلاء هیأت نفسانیه بر دل و غلبه ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند
از انوار ربوبیه بکلیته قال الله تعالی کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون شعر
دلت بود غالب چو مغلوب شد بظلمت ز انوار محجوب شد الرب اسم حق است
عز اسمه باعتبار نسبت ذات بسوی موجودات عینیه شعر روح اجساد را بود شامل

از چنین تربیت شود کامل ونسبت ذات باعیان منشا اسماء الهیه اند چون قادر و مرید اما
نسبت ذات بسوی اکوان خارجیه منشا اسماء الهیه اند ربوبیه اند چون رزاق وحفیظ و دانسته
کالرب پی اضافه اسم خاص حق است ومقتضی وجود وتحقق مربوب است والت اقتضای ثبوت
مالوه میکنند وتعین مالوه در حضرت علمیه وهرچه ظاهر شود از اکوان صورت اسمی از اسمای
ربانیست که حق آن صورت را تربیت میفرماید بان اسم ورب الارباب تربیت مربوبست آ
یعنی موجودات خارجیه میفرماید شعر اسم رب است وصورتش مربوب ان محب است و
اند کر محبوب رب الارباب حق است باعتبار اسم اعظم وتعین اول که منشاء جمیع اسماء است الی
و غایة الغایات وقبله حاجات وحاوی مطالب وجامع مآرب والیه الاشاره بقوله تعا
وان الی ربک المنتهی ونبینا مظهر تعین اول است در ربوبیت عظمی مختصه است باو شعر
رب الارباب رب مربوبست خوش مربوبی محب وهم محبوبست اسم الهیه یا ذاتیه اند
یا صفتیه یا فعلیه زیرا که اسم اطلاق میکنند بر ذات باعتبار نسب وتعین وان اعتبار یا سلبیست
عدمی نسبی محض چون عین واول وآخر یا غیر نسبی چون قدوس وسلام واین قسم را اسماء
ذات میگویند واگر معنی است وجودی که عقل اعتبار میکند از غیران که زاید داند بر ذات
شعر مگر در عقل زاید میتوان گفت چنین در حکیمانه توان سفت واین قسم تعقل او
موقوف نیست بر تعقل غیری چون عالم وقادر اسماء صفات خوانند واگر موقوف بر وجود
غیر چون خالق ورازق اسماء افعال گویند زیرا که مصادر افعالند شعر گر تو اسماء
او چنین دانی عارفانه خوشی فرو خوانی الرتق بگشود در بسته وبنمود جمال اسماء
نمودند جمالی بکمال ورتق در اصطلاح اجمال را ده و حد اینه است وعنصر اعظم مطلق که آنرا
مرتوق بود قبل از آفریدن آسمان و زمین ومفتوق شد بعد از تعین او بخلق و بر نسبت حضرت
واحدیت اطلاق میکنند باعتبار عدم ظهور واحدیه و بر بطون اشیاء همچون حقایق که
مکنونه بودند در ذات احدیه پیش از تفاصیل حقایق در حضرت واحدیت مثل شجره
در نواة شعر با هر دانه درخت وبرگی وبهار با میوه بسیار توان دیدی بار انگاه
در ان درخت وان میوه نگر در هر دانه ببین درختی پربار الرحمن اسم حقیقت باعتبار

جمعیت اسمائیه در حضرت الهیه که از این حضرت افاضه میفرماید وجود و هرچه تابع وجودست
از کمالات بر جمیع ممکنات بحسب خود او میدهد وجود را لطفا و از کرم نمود با همه عالم
برحمتش مرحوم در رحمت چنین گشود با الرحیم اسم حقست باعتبار فیضان کمالات معنویه
بر اهل ایمان چون معرفت و توحید شعر رحمت خاص او دری بگشاد علم و توحید مومنان را
داد الرحمة الامتنانیه این رحمت رحمانیه است که مقتضی نعم سابقه است بر عمل چنانکه حق
فرمود وسعت کل شئ رحمة وعلما بی واسطه عمل نعم می بخشد ناکرده سؤال از او درم می بخشد
عالم همه از رحمت او موجودند هر چیز که خواهد مکرم می بخشد الرحمة الوجوبیه رحمت
رحیمیه بود که موعوده محسنانست فی قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین و این
رحمت داخل است در امتنانیه زیرا که وعده رحمت بعمل محض منت است شعر تو عمل کن زانکه
سلطان رحیم کرد واجب رحمتی از بهر تو الرداء ظهور صفات حق است بر بنده خویش
ظهوری که جاودان ماند آیین چنین دائما چنان ماند الردی این نفحه را بدان وان
کبریا است بعنوان اظهار بدانست صفات حق را با ظل دان هلاک عبد است قال الله تعالی
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا قصمته بیت اظهار صفات حق با ظل
چلبی رو بر در کبریا تکبر بگذار خلق و صفات و خلق رسوم هر چه می بینی همه آثار او
دوست دارد دوست هم آثار دوست زیرا که ماسوی الله آثار اوست ناشیه از
افعال او شعر همه آثار قدرت او بیند لاجرم هر چه هست میگویند رسوم العلوم و رقوم
العلوم شاعرانه اند زیرا که رسوم اسمای الهیه اند چون سمیع و بصیر که ظاهر شده بر ستور که
حجابهای بدنیه است و مشاعر جا باشد که تعبیه کرده اند بر در دار القرار بین حق و خلق لاجرم
هر که خود و صفات خود را بشناسد تمام عارف شود که آثار حق و آثار صفات رسوم اسماء
اوست ابیات من عرف نفسه فقد عرف ربه شعر حق شناسان سخن چنین گویند همه
در معرفت همین گویند الرعونة وقوفست با حظوظ نفس و مقتضی طباع او با رعونه دمی شو
همدم در شوی پس تو نشنوی همدم الرقیقه لطیفه روحانیه که اطلاق میکنند بر واسطه لطیفه
که رابطه باشد میان دو شئ چون مددی که واصل شود از حق بعبد و رقیقه را رقیقه العروج

باب الشین

در حقیقة الارتقا میگویند و اطلاق آن زایل کنند. شعر در یاب که گفته شد روح الروح فی
اصطلاح القوم لطیفه ایست انسانیه مجردیه و در اصطلاح بخاریه لطیفه است متولد در دل
که قابل حیات و حس و حرکت است و در اصطلاح قوم این روح را نفس میخوانند و متوسط میان
روح و نفس که مدرک کلیات و جزئیات است در دل شعر نقد دل قلب از آنش میخوانند
که منقلب باین و آن میکرده و حکما فرق میکنند میان قلب و روح و روح را نفس ناطقه میخوانند
الروح الاول والاقدم والادل والاخر شعر عقل اول روح اعظم گفته اند در مبیضات
نیکو سفته اند روح الالقا و القا کنند و علم غیوب بر قلوب و آن جبرئیل است و روح الالقا
قرآن نیز اطلاق کرده اند و هو المشار الیه فی قوله تعالی ذی العرش یلقی الروح من امره علی
من یشاء من عباده شعر صد جان بفدای او بهر جنبش او در باب الشین الشاهد آنچه حاضر
شود در دل از اثر مشاهده یا علم لدنی شعر علمی که ترا بخود حق داد بواسطه ادیب
استاد یا بطریق وجد یا حال یا تجلی شهودی دل ما شاهدی چنین دارد که زبان از گفتار
بگذارد الشطح بحسب لغت حرکت گویند و طاحونه را مشطاح خوانند بکثرت حرکت رحی
و چون آب غلبه کند در نهر نگنجد گویند شطح الما فی النهر اما عرفا حرکت و اسرار
واجدین چون وجد ایشان قوت گیرد بحیثیتی که استعدادات واجدین میاه معارف
و اسرار الهی بعبارتی که عقلها از ادراک آن عاجز باشد شعر شطح خوانند شطح این باشد حال
شطاح ما چنین باشد شعب الصدع جمع فرق بود تبرقی از حضرت واحدیت بحضرت احدیت
اما صدع الشعب نزول است از احدیت بواحدیة در حال بقای بعد از فنا از برای تکمیل
غیر شعر برای دعوت و تکمیل آمد ولیکن جاودان اینجا بیامد الشفع خلق است و آن
مرتبه ثانیه از وجه واحد است و شفع و وتر هر دو منقسم بقسم والشفع والوتر زیراکه اسما
الهیه ظاهر بخلق اند و مثنویة حضرت واحدیه با وتریه حضرت احدیه منضم نشد
اسمای الهیه ظاهر نگشت شعر وتر او میجوی شفع از ما مطلب شفع و وتر از موج و از دریا طلب
اینها رؤیة حق بحق شهود بود خاصه حضرت وجود بود شهود المفصل فی المجمل رؤیة کثرت
در ذات احدیت شعر در ذات احد کثرت اسماء بنگر با ما بنشین و موج دریا بنگر

المحمل فی المفصل و بنا احدیست در کثرت شعر در هر یک از اسمای او یکتای بیهمتا نگر در هم
حبابی اسب بین با بالعین بانگر شواهد الحق شاهده حقایق اکوان بود بکون شعر دیدیم
کمال ان در هر چه نظر کردیم   در هر چه نظر کردیم دیدیم کمال آن در آئینه اکوان بینیم
مکون را بینیم مکون را در آئینه اکوان شواهد التوحید تعینات اشیاست زیراکه هر شئی
او را احدیتی است بتعین خاص که بآن ممتاز است از غیر شعر در دو عالم چون یکی
دارند ذات اشیا آبود   هر یکی در ذات خود یکتای بی همتا بود شواهد الاسماء اختلاف
اکوان است باحوال و اوصاف و افعال چون مرزوق برازق و محیی بر ممیت شعر
گواهان عدل دگواهی دهند گواهی باسم الهی دهند الشئون شعر بلقب کارها شئون
گویند   هر زمان شان این و آن گویند الشیخ انسان کامل است در شریعت و طریقت
و حقیقت و بالغ بود در تکمیل علوم ثلثه مذکوره شعر شیخ ما کامل و مکمل ماست   این چنین
شیخ ای عزیز کجاست باب التاء تا کنایت است از ذات باعتبار تعینات و تعددها
التانیس تجلی است در مظاهر حسیه از برای مرید مبتدی بشدت او تزکیه و تصفیه و اینرا
تجلی عقل خوانند بظهور او در صور اسباب شعر بهر صورت که می بینم حبیب است
همیشه با حبیب خود قریب است التجلی آنچه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب شعر نوری
از غیب چون هویدا شد   آن تجلی که بود پیدا شد التجلی الاول تجلی ذاتی است و تجلی
ذات وحده لذاتها است و آن حضرت احدیت بود شعر اسم و رسم و لغت و صفت اینجا
محو وحدت اوهم ز غیر او مجو   زیراکه ذات حق وجود است و غیر حق بی وجود وجود
حق عدم مطلق بود پس وجود محتاج نباشد در احدیت خود بوحدت و تعین که ممتاز
گردد از غیر و وحدت وجود عین اوست و این وحدت منشاء واحدیت واحدیت
و عین ذاتست من حیث هی یعنی مطلق که شامل احدیت و واحدیت است بشرط ان
لا شئی معه احد و بشرط ان یکون معه شئی واحدیه و حقایق در ذات احدیت چون شجر
در نواة و ذات غیب الغیوب بیت کی نشیند غبار بر در او   غیر را نیست بار بر در او
دل بغیب الغیوب او بگذار   این سخن میگذار بر در او التجلی الثانی تجلی ثانی ظاهر گشته

اعیان ممکنه ثابته که شئون فاتیه اند کذاته تعالی وان تعین اول است بصفت ظالمیة
و قابلیة زیرا که اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه تجلی شهودی وحق باین تجلی نزول
فرموده از حضرت نسبت اسمائیه شعر معنی تنزیل اربدانند حافظ تنزیل بعشق دل بخواند
حافظ او کردن نزول ما ترقی کردیم تحقیق چنین کجا تواند حافظ التجلی الشهودی
ظهور وجود است که مسمی است باسم النور وان ظهور نفس الرحمن است شعر همه
اسما باین نفس موجود گوئیا هست این خزانه جود التحقیق ظهور حق است در صور
اسمائیه شعر هرچه بینی صورت اسم وی است صورت پی اسم لیسم الیه نسبت
و محقق محجوب نباشد بحق از خلق و بخلق از حق شعر اب مینوشیم ما از چشمها موج
دریا میزدیم میشنیم ما التصوف تخلق بود با اخلاق الهیه شعر گر تخلق بخلق او یابی
صوفی باشی از نکو یابی التلوین احتجاب استار احکام حال یا مقام بلند یا از حال
یا مقام پست و تلوین در مقام تجلی جمیع تجلیات اسمائیه در حال بقای بعد از فنا
اعلی مقامات است نزد شیخ محی الدین قدس سره و نزد او تلوین فرق بعد از جمعیت
در این فرق کثرت فرق نشود از وحدت جمع در این مقام احدیت فرق است
در جمع و المکاشف حقیقت معنی قوله تعالی کل یوم هو فی شان و شک نیست که اکمل
مقامات است شعر تلوین چنین بسی به از تمکین است صد جان بغدی این چنین
تلوین است و نزد بعضی انتقام نهایته تمکین است اما تلوینی که اخر تلوینات بود در
میان فرق بعد از جمع تواند بود و متوجه محجوب بظهور اثار کثرت از حکم وحدت شعر
تمکین به از تلوین بود گر حکم تلوین این بود گر حکم تلوین این بود تمکین بهار تلوین بود
باب انخاء ، انخاطر انچه وارد شود بر دل از خطاب وان بر چهار قسمند اول خطاب
ربانی است ع در انخاطر خطا هرگز نباشد و سهل بن عبد الله ره خاطر را سبب اول
میخواند و شناخته شود این خاطر بقوت و تسلط شعر زایل نشود بدفع دافع این بود
او نر تفع رافع ثانی ملکی وان باعث بود بر سند وب یا مفروض تا انکه صلاح باشند
ان ایچنین خاطر اگر الهام میگوئی روا است ثالث نفسانی وان خاطری بود که در ان

حظوظ نفس بود و لیسی یا صبا رابع شیطانی و ان انست که مخالفت کند بمخالفت حق تعالی
ان الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و قال النبی صلی الله علیه و آله لمة الشیطان تکذیب
بالحق و ایعاد بالشر و خاطر شیطان را وسواس گویند و خاطر اربعه را بمیزان شرع موازنه
باید کرد و ان خاطریست که ترا دعوت بحق میکند و خاطری دیگر مزاحم نمی شود ربانی و
اگر دعوت بخیر میکند اما خاطر دیگر مانع او میشود ملکی و اگر خاطریست که در او کراهت
یا مخالفت شرع باشد اگر باندک توجهی زایل میشود شیطانی و اگر الحاح نماید نفسانی
و بر صادق صافی دل که خاطر باشد بحق آسان بود تمیز میان خاطر بتوفیق الله
السخی تمام ان است که قطع مقامات کرده باشد تمامی و بلوغ یافته بنهایت شعر خوش کمالی
که کاملان دارند دیدم اهل کمال و بسیار ند خاتم النبوه ان است که ختم کرده خدای
تعالی باو نبوت ع در همه عالم او یکی باشد و او نبینا ست ص و همچنین خاتم ولایت
ان است که صلاح دنیا و آخرت بوجود او بنهایت کمال رسد و مختل شود نظام عالم
بموت او و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان بیت او ظاهر او باشد و او باطن او گفتیم
صریح کردانی نیکو خرقة التصوف جامه که مرید پوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرده
باشد و در ارادت او درآمده شعر گر بپوشی خرقه از دست پیر خرقه پوشی باشی و هم
بی نظیر و در پوشیدن خرقه اسرار است و لیترین شدی مراد از برای قد انزلنا علیکم لباسا
یواری سوآتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر دیگر وصول هرکه شیخ از دست مبارک او پوشیده
باشد این فائده کم بود تا دانی دیگر دریافت آنچه غالب است در وقت پوشیدن
خرقه از دست شیخ بر شیخ از حالی که ان صاحب نظر بصیره نافذه منور بنور قدس مطالعه کند
آنچه و محتاج بود در رفع حجب و تصفیه استعداد مرید بیت چون حال مرید باز یابد
در حال بجمال او شتابد و حقتعالی او را لاشیخ را بنور حق عالم و بینا گردانید بما یحتاج بعد از ان
نازل شود حق لشیخ تا دل او بنور متصف شود با آن و ساری گردد از باطن پیر بباطن مرید
دیگر مواصلت میان مرید و پیر و همه اینها باقی ماند اتصال قلبی و محبت جانی میان ایشان
دائم و شیخ دعوت فرماید مرید را بمتابعت در اوقات در طریقت و سیرت و اخلاق و احوال

خود تا برساند مرید را بدرجه رجال الله شیخ پدر حقیقی است کما قال علیه السلام الآباء ثلثه اب
ولدک واب علمک واب ادبک وقال علیه السلام خیر الآباء من علمک یعنی بهترین پدران پیر
منست پیر من شیخ من و پیر منست الخضر نزد طایفه صوفیه خضر کنایه است از بسط و کنایه
از قبض اما بودن خضر که شخصی است انسانی باقی از زمان موسی تا اینوقت یا روحانیت که
متمثل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسترشدین هر دو ممکن است ولی نزد عارفان
معنی اوست که بصفتی که غالب است بر وی متمثل میشود دیگر مضمحل میشود و آن روح آن
یا روح القدس ثبت بارها دیده ایم این معنی با خضر بوده ایم یعنی خطره داعیه گویند
که بنده را برب دعوت کند بنده قادر نبود بر دفع آن یعنی بنده حق بسوی حق خواند
رفع آن خطره بنده نتواند الخلة تحقق عبد است بصفات حق خلیل الله آینه حضرت
آله است تمثال جمال پادشاه است الخلوة محادثه سر است با حق بحیثیتی که غیر نباشد
مجال و این حقیقت و معنی خلوتست اما صورت خلوت انقطاع است از غیر و بوسیله
صورت خلوت وصول بمعنی خلوت توان یافت یعنی غیر را از خانه برون کن بیا با
خویشتن راز خود با حق بگوی و غیر او را کس مبین خلع العادات بحقیقة العبودیه موافقت
امر حق بحیثیتی که در آن عبودیت داعیه که مقتضی طبع و عادت باشد نباشد یعنی
نگذر ز طبیعت و ز عادات گر بندگیش بری سعادات الخلق الجدید اتصال امداد
وجود است از نفس الرحمن بهر واحدی از موجودات ممکنه و ممکن الوجود بذات خود
معدوم است که اگر قطع نظر کنی از موجد و فیض وجود بر موجد موجد معدوم گردد و ثبت
ممکن و موجود گردد از وی بجود وجود داد است لاشیء چون اعطای وجود پیوسته بود
در هر آنی خلقی جدید باشد با خلاق نسب وجود ممکن الوجود باآنات استمرار عدم ممکن
از ذات خود یعنی موجود بواجب الوجودند همه بجود وجود موجودند همه باب الدال
ذخایر الله جمعی از دوستان خدایند که از برای ایشان دفع ملا میفرماید از بندگان همچنانکه
بذخیره دفع میکنند بلای فاقه ثبت باشند ذخیره الهی نقدینه گنج پادشاهی
تا اشیانند خلق امین باشند زناه تا باهی الذوق اول شهود درجات حق است

تجلی در اثنای بوارق متعالیه بادنی ورنگی داند که زبانی از تجلی برقی واگر نفس بر قوف نیز
دیا وسط مقام شهود رسد شاریان خوانده اند اینرا واگر بنهایت رسد ری خوانند شعر
ری چو باشد هزار چون ری برهیم ار برای منصب ری واین بحسب سر است از
نظر بغیر ذی العقل آنکه خلق را ظاهر بیند و حق را باطن و حق نزد او آینه خلق باشد وآئینه
نهان شود بصورتیکه ظاهر بود در آئینه و این احتجاب مطلق هست بمقید شعر خلق پیدا
بیند و حق ایشان این چنین بینند یعنی عاقلان ذو العین حق را ظاهر یابد و خلق را
باطن و خلق نزد او آئینه حق اند و حق ظهور کرده بر آئینه و خلق مستور رند بظهور حق چون
اختفای آئینه بصورت شعر آئینه با روی او دیگر دشده آئینه نهان و پیدا او شده
ذو العقل والعین آنست که خلق و حق بهم می بیند پس حق بر خلق یکسان نشیند محجوب
از این هر دو نباشد یکدم از هر شجری میوه ادی چیند بلکه وجود واحد شاهده مینماید
در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در حجاب نباشد بکثرت از شهود وجه واحد احد مشهود
وباحدیه وجه حق از شهود کثرت خلقیه محجوب نماند و احدیت ذات متجلیه بیند در مرآت
اعیان که ضیا و بیند و الی المراتب الثلث اشار الشیخ الکامل عربیه فی الخلق عین الحق
او لکنت ذا عین و فی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل و ان کنت ذا عین و عقل
فما تری سوی عین شئی واحد فیه بالشکل قطعه نزد العین حق بود ظاهر خلق باطن
بیان آن کردیم بلکه کو هر دو را یکی بیند ما نظیر بیان کردیم پیش ذو العقل خلق
ظاهر دان حق بود باطن و بیان کردیم هر که را عین و عقل جمع بود نام او میر عارفان
کردیم باب الضاد الضنایین نفاست خصایص ایشان و از نفاست نفیسانرا ضنایین
میگویند کما قال ع ان الله ضنایین من خلقه لیسهم النور الساطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم
فی عافیه الضیا رویه اشیا و بعین حق دیده بگشا خدا را می بین عین او را بعین
می بین هر چه بینی بعین حق بنگر بلکه حق عین چیزها می بین باب الظا ظاهر الممکنات
تجلی حق است بصور اعیان و صفات ممکنات و این تجلی را وجود اضافی خوانده اند
و ظاهر وجود نیز میگویند شعر ظاهر ممکنات دانی چیست آن وجود اضافیش خوانند

گفته اند ظاهر وجود ولی عارفان خود وجود میدانند الظل وجود اضافیست ظاهر
بتعینات اعیان ممکنه واحکام تعینات معدومات وظاهر باسم النور وان وجود خارجیست
که منسوبست باعیان ممکنه وظلمه عدمیه اعیان میرسکند نور که ظاهر است بصور اعیان
شعر لاجرم سایه میشود پیدا همچنانکه ظهر ظل بنور وسایه در نفس خود معدوم قال الله
الم تر الی ربک کیف مد الظل وان وجود اضافی است که کشیده بر اعیان ممکنات
وظلمت بازاء آن نور عدم بود شعر ظلمت عدم نور بود میدانیم این ظلمت نور سیاه
میخوانیم وگفته اند الظلمه عدم النور عما من شانه ان یتنور قال الله تعالی الله ولی الذین
آمنوا یخرجهم من الظلمات شعر ظلمت ونور بین بسایه ما بگذر از ظلمت وبنور بیا الظل
الاول عقل اول ظل گفته اند بی تکلف در بعضیها سفته اند زیراکه اول عینی که ظاهر
شد بنور حق وقبول کرد صورت کثرت یعنی شئون وحدت ذاتیه عقل اول بود بیت
سایه نشین باش مکن سایه پروری در سایه نشین که از آن سایه برخوری ظل الاله انسان
کامل است متحقق بحضرت واحدیت شعر آینه حضرت الهی بمجموعه راز پادشاهی است
باب الغین الغراب کنایه است از جسم کلی جسم کلی در غایت — دوری از عالم
قدس وحضرت احدیت دخلوا وازاو زان ونوریه وغراب مثل اوست در بعد وسواد
شعر در بعد وسواد چون بهم میمانند او را غراب عارفان میخوانند الغشا والغشاوه شعر
آینه دل از ان مکدر گردد هم عین بصیرت مضطر گردد بردار غشاوه غشا از دیده
تا آینه ات باز منور گردد الغنی ملک تام غنی بالذات حق است زیراکه حقایق اشیاء
از آن اوست ماسوی الله ذات از او دارند بلکه ذات وصفات از او دارند بنده
غنی آن است که بکلی غنی باشد مستغنی از غیر حق وهر که حق دارد همه دارد بلکه غیر حق را
در نظر نیاورد چون ظفر یافت مستبشر بود مستبشر بود هر که باشد چه او غنی بخشد
بی نیازی بود بهر دو سرا الغوث قطب است در هنگامیکه پناه ملتجی باو غوث
میگویند شعر در چنان وقت خوانندش ملجاء هم غیاث دانندش غیب الهویه
والغیب المطلق ذات حق است باعتبار لاتعین بیت غیب مطلق ذات میخوانمش

گرچه هم غیب هویه دانش الغیب المکنون والغیب المخزون سر ذات و کنه ذات است
وما قدروا الله حق قدره غیر او قدر او نمیدانند زیرا که مصونست از اغیار و مکنون
از عقول و ابصار شعر اینجا بصر و بصیر کاری نکنند صیاد ضعیف هند شکاری نکنند
الغین والرین غشاء و غشاوه صداست و صد حجاب رقیق است که جلی شود بتصفیه
و زایل گردد بنور تجلی بواسطه بقای ایمان بادی گر خود سر موئی هست بردار از پیش
تا نماید جمال او بی کم و بیش اما رین حجابی است کثیف میان دل و ایمان بحق محجوب
باین حجاب کافر خویش محروم ز حضرت خدا بیش اما غین ذهول بود از شهود با
احتجاب از شهود با صحت اعتقاد ختم الرسالة الاولی و ما شرعت فی رسالة الثانی

بی تکلف اصطلاحاتی خوش است	خوش بیانی و عباراتی خوش است
خوش بخوان و خوش بدان و خوش بگو	عالم حال و کمالاتی خوش است

القسم الثانی انتخابی بیشکنم از قسم ثانی گوشدار یاد دار این یادگار از نعمة الله گوشدار
الیقظه اصل است در این قسم است مستصحب در سایر اقسام و فروعات و شعبات و درجات
و تیقظه در این قسم است تنبیه است از سنه غفلت و قیام بعبودیت حضرت عزت
و در نهایت تمکین است فی تیقظه حقانیه و احتراز از اشتباه احکام وجوبیه بامکانیه
التوبه در بدایات رجوع است از بقیات الی حسبه در بدایات موازنه است میان
حسنات و سیئات و در نهایات تحقق محض توحید در مقام احدیت فرق و جمع الانابة
در بدایات رجوع است بحق بوفا بعهد ربه و در نهایت اضمحلال بود در عین جمع وجود
و خلاص از تعین بمحض شهود التفکر در بدایات توجه بصیرتست با دراک محتاجه و در
نهایات اشتغال بود از معرفة تحقیق و از صورت و از خلق بحق فکر کن نیک بکنیک آنکه
در بدایات قبول موعظه و استبصار غیر و استحضار آنچه صید کرده است تفکر و در نهایات
رجوع است الی ما کان علیه من الفناء و قال رسول الله صلی الله علیه و آله کان الله و لم
یکن معه شئی و بقای حق در ابد همچنان است که در ازل کما قیل و الان کما کان و آن جمع
فرق و جمع است از این جهت گفته اند الفانی فان فی الازل والباقی باق لا یزال

الاعتصام در بدایات تمسک بود بحبل الله وان طاعت است بعد وفق کتاب وسنت
و در نهایت تمسک بالوهیت حق بعد از فنای تام در هویت هو حتی یفعل ما یفعل به
وما قیا بقیلة الفرار در بدایات گریختن است از هرچه ترا باز دارد از طاعت حق
و از آنچه ترا مایل گرداند بمعصیت و در نهایات فرار است از احکام اثنینیت و عینها
و دوئی بلکه از رویه فرار و امثال رویه الریاضه در بدایات ترک حظوظ نفس است و اقتضا
از حقوق باستمرار جوارح بر موافقت حکم شرع و مخالفت مقتضی طبع و در نهایات
تصفیه معرفت است از علم و تصفیه شهود حق از شهود خود و از شهود غیر در حال
بقای بعد از فنا در زمان ظهور کثرت در وحدت تا تغیر نکند حدوث قدم را و معارض
نشود فرق با جمع بلکه مجموع را یکی بیند السماع در بدایات سماع وعد و عید است از داعی
ربانی لسمع قبول و در نهایت سماع عبد است کلام حق را بسمع حق الحزن والخوف قال الله
تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ومولد حزن طلب ادراک حظ فایت
ومولد خوف طلب دوام حظ موجود لاجرم از نظر بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر
بزمان ماضی الحزن علی ما فات والخوف مما لم یأت واولیاء الله حاضر حالند و بماضی و
مستقبل نپردازند الاشفاق در بدایات اشفاق است بر عمل تا مبادا که ضایع شود و در
مقام تحقیق کردن بقیه رسوم از محض توحید الخشوع در بدایات خضوع جوارح است در
طاعات و در نهایات تجرد از بقیه و اعتبار اثنینیه الاخبات در بدایات سکون نفس است
برجوع از مخالفات و در نهایات سکون است با حق بحق و قرار بفنای رسوم خلق الزهد
ترک شواغل بود و قطع علایق و رفع عوائق و در نهایت بقیه رسم اثنینیه الورع
استقصا است در اجتناب قبایح از مکروهات و اخراج از شبهات و در نهایات
اعراض است از هرچه عارض شود در حال جمع بمحض رسوم بلکه بمحض رویه بودن او در جمع
التبتل انقطاع است از تلذذ بمعاصی و تجرد نفس است از انقطاع و در نهایات فنای
صفات است در جمیع بکلیه و فنای ذات در حق بالاسر از بقیه الرجا در بدایات توقع
نجات است و در نهایات طلب اعطای مقام احدیت جمع و فرق در حال ظهور

فرق ثانی وتلوین بظهور خالق الرغبه در بدایات میل نفس است از طبع بسوی دل
و در نهایت معیته است با حق بغیر مقارنه بلکه تحقیق است بحقیقتی که فرق توهم مقارنه
بود الرعایه در بدایات انقیاد است بحکم شرع اگرچه با کلفت بود و در نهایت رعایت وقت
ازلیه حق است بحق زیراکه در ازلیه ازل نیست غیر وحدت المراقبه در بدایات محا
جوارح است از مخالفات و در نهایات مراقب اشارات ازل است بر استوار و مراقب
اخلاص از ربطه مراقب بقای ذات رسم یعنی جمع الاخلاص در بدایات فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا و در نهایات اخلاص توحید است بنفی فرق از جمع در مقام
فرق و جمع چنانچه امام فرمود نور اشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره
التهذیب در بدایات تحسین عمل است بموافقت علم و در نهایات تهذیب عین جمع
بود از فرق بی رویه تهذیب بل بعینه در جمع از رویه جمع الاستقامه در بدایات
وفا است بعهد توبه و ثبات بر حکم آن و در نهایت استقامت بود در بقای بعد از
فنا و سیر او بحق سیر الله بشود او که قائم است بحق التوکل در بدایات ترک افعال عادیه
بود که صادر شود از هوا و التزام افعال مأموره و در نهایات قیام است بحق در جمیع امور
منه بجود التفویض در بدایات انقیاد او امر است و استسلام طاعت بترک تدبیر و در نهایات
استسلام وجود است از برای واجب الوجود و شهود وجه حق بحق و تحقق بمعنی کل شیء هالک
الا وجهه الثقه در بدایات تصدیق خبر مخبر صادق است جزما و در نهایت وثوق است
ببقای خود بقیومیت حق و امن از فنای خود التسلیم بدایات تسلیم احکام شرعیه است
بی اعتراض و بطلب علت و در نهایات تسلیم غیر حق بحضرت حق بود با سلامت از رؤیه تسلیم
بمعاینه تسلیم حق او را الصبر در بدایات حبس نفس است از معاصی و بر طاعات بثبات
بطاعات و عدم شکایت با غیر حق و در نهایت صبر است بحق در مقام بقای بعد از فنا
الرضا در بدایات رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبینا رسولا و در نهایت قیام است
بحق در ذلت و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق برضای حق الشکر در بدایات
بزبان و جوارح و در نهایات مشاهده نماید نعمتی و نعمتی با استهلاک او در عین جمع و محض

توحید الحیاء در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات بواسطه علم او باطلاع حق بر باطن او همچنانکه بر ظاهرش و در نهایت حیا از عجز است در قیام بحقوق عبودیت در اوایل مقام مبتغی از کمال استقامت الصدق در بدایات صدق در اقوال و اعمال و در نهایات صدق در محو رسم در غیر حق الایثار در بدایات انفاق آنچه زیاده باشد از قوت و ترک ذخیره و در نهایات محو آنیت و کم کردن فقیه و محو رسم بکلیه الخلق در بدایات وفاست بعهود شرعیه و امتثال بواجبات و اجتناب از منهیات و سالم بودن مسلمانان از دست و زبانش و در نهایات تحقق است با خلاق حق در حال بقای بعد از فنا التواضع در بدایات تواضع از برای دین است ظاهرا و در نهایات رجوع است با عدام اصلی در وجود حقی الفتوت در بدایات وفاست بعهود ایمان و عقود اسلام و ترک خصومات با انام و در نهایات قیام است بحق از غیر رسم و وقوف با حقیقه نه با اسم الانبساط در بدایات ترک تکلف است و در نهایات انبساط بسط حق در مقام بقای بعد از فنای جمیع رسوم القصد در بدایات تجرید است قصد از برای طاعت و در نهایت قصد محو است در عین جمع بحق و خلاص از رسم خلق العزم در بدایات عزم بر محافظت حدود شرعیه در نهایات تحقق بمشیه الله تعالی بود و حال تحقق بقای او ببقای حق قال الله تعالی وما تشاؤن الا ان یشاء الله الادب در بدایات وقوف است از سرور بمیدان مشاهده و صفا از تکثر صفات و در نهایات بی نیاز نیست از تادیب بتادیب حق و خلاص از شهود الیقین در بدایات خوف شهود حجاب علم است و در احوال غناست با استدلال از استدلال و بعیان از خبر و در حقایق حق الیقین استیلا نور تجلی حقیقی بر ظلمت رسم عبد و در نهایات فناست در حق الیقین از رسم خود بکلیه الانس در بدایات انس بطاعات و موافقات و وحشت از معاصی و مخالفات و در نهایات اضمحلال رسوم بکلیه در عین جمع احدیه الذکر در بدایات ذکر ظاهر و در نهایات شهود ذکر حق بار او خلاص از شهود ذکر با او در او فنای ذاکر در مذکور با مذکور و ذکر و ذاکر الفقر در بدایات ترک دنیا و ما فیها و در نهایات فناست در عین جمع احدیت الغنی در بدایات غنا

پرهیزیکه سبب مزید رزاق و در نهایات بی‌نیازیست بحق مقام المراد در بدایات عصمت است
از جفا و مخالفت و در نهایات استخلاص است بمخالصیه و اختصاص بمعنی از انبیا یا ولی
الاحسان در بدایات ان تعبد الله کانک تراه و در نهایات شهود ذات حق بذات عالمون
نقیه از رسم و آیینه العلم در بدایات علم شرعیست حاصل باستفاده و تواتر و در نهایات شهود
حق ذاته بذاته و این را عین الیقین میخوانند و کمال مقام احسان میگویند الحکمه در بدایات
معرفت آنچه حقتعالی تکلیف فرموده بنده را از عقاید ایمانیه و اعمال اسلامیه و معرفت
خواص خمسه شرعیه و احکام دینیه و در نهایات استقامتست در حال بقای بعد
از فنا و کمال تمکین و این از تلوین البصیره در بدایات ادراک حقیقه اخبار شرعیه و صدق
مخبر و در نهایت شهود کثرت در عین وحدت و قیام تمام بحقوق عبودیت و ادای
حقوق ربوبیه الفراسه خاطر ثابته در مقامات صادقه بقوت ایمان در بدایات و در
نهایات شهود غیب الغیوب التعظیم در بدایات امر و نهی است بامتثال و در نهایات
تعظیم حق است بحق در تمکین و استقامت در حال بقای بعد از فنا و فرق بعد از جمع الالهام
در بدایات صدق خاطر است و در نهایات تکلم بکلام حق ازلی بیواسطه السکینه در بدایات
سکون نفس بود بطاعت الله بخشوع جوارح و در نهایات سکون تمکین است در شهود
واحدیت جمع و فرق الطمانینه در بدایات قرار گرفتن نفس بذکر و انقیاد بحکم شرع و در
نهایت استیلاء بفرمان برداری الهمه در بدایات عقد همت است بطاعت و وفا
بعهد توبه و در نهایات همت الابتاثیر مؤثریه حق در جمیع ممکنات المحبه در بدایات
تلذذات بعبادات و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهایات دوستی ذات از
برای ذات در حضرت احدیت بفنای رسم حدوث در عین ازلیه الغیره در اصول
غیرتست بر میل غیر محبوب و فتور در طریقت دلش بغیر حق و در نهایت غیرت بود
بر اثبات وجود غیر حق تعالی الشوق در بدایات اشتیاق است بجنت و آنچه وعده
فرموده اند از ثواب و در نهایات اشتیاق بود بوصول شهود حق بجمیع تجلیات و شهود
وی در در مظاهر کائنات القلق در بدایات تحریک نفس است بطلب معبود و فرار

ازغیر مطلوب در وجود و در نهایات باقی نماندن شئ از نظر و حیز و فانی شدن هر طلبی
داشن العطش در بدایات عطش مرید است بهرچه موجب یقین بود از شواهد و خالص بودن
از شبه و شکوک و مفاسد و در حقایق عطش بود باتصال و خلاص از انفصال الوجد
در بدایات التشئ است برافروخته کنار موسی را لما عین حاجته وهو الا آنه ولکن لیس
بدر بیه و در نهایت متبدل و جداست بوجود بالعارض جمع و فرق بسبب تلوین در شهود
الدهش در بدایات حیرتست در صورت صنع و عجایب مصنوعات است و در نهایات
در جمع احدیت الهیمان دوام و ثبات حیرتست البرق در بدایات لمعه بود که تنبیه کند
بنده را دعوت کند بسیر الی الله و در نهایت اول بارقه جمع احدیت است که مورث
فناست در ذات الذوق در بدایات ملاحظه فضل تمامیت در رزق و حفظ و تکلیف
و در نهایت شهود حق تجلی در عین جمع الوقت در بدایات هنگامیکه نفس تولیه متردد بود
میان رویه لطف و فضل و صدمه طرد و قهر با رجحان رویه لطف و قوه شوق و در نهایات
زمان استقرار از مقام دل و ابتدای مقام بقا با کدورت قلیله احیانا بظهور کثرت عین وحدت
الصفا در بدایات صفای علم است خاص عمل و مستعد داشتن نفس از برای سلوک و در
نهایات صفای جمع بود بشهود خلق پی خلق التستر در بدایات اخفای علم است بواسطه
احتراز از ریا و تحصیل پاکی و صفا و در نهایات فناست در هویه ازلیه الغربه در بدایات
رفتن از مالوفات و اغتراب از عادات و در نهایات اغتراب بود از خلیفه بقای رسم
الغرق در بدایات استغراق بود بطاعات و اشتغال در جمیع اوقات ریاضات الغیبه
در بدایات غیبه بود از رسوم عادات و در نهایت غیبت است از غیبت بواسطه تنویه
در حضرت التمکن در بدایات تمکن از فنا بعهد توبه و مداومت بر عبودیت از غیر فترت
و در نهایات استقامه مطلق است در احدیت جمع و فرق و رویه خلق در عین حق
المکاشفه در بدایات شهود اعیان بود و آنچه در اعیانست از احوال در عین حق
و آن تحقیق جمع است مطالعه اسماء الهیه و در نهایات شهود احدیت ذاتست در صور
صفات در مقام بقای بعد از فنا المشاهده در بدایات اعتقاد حضور حق بذاته بهر شئ

وایمان باین لقوله تعالی او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و در نهایات معاینه حق وا
او بذات او بر استمرار که لازم تمکن است در عین جمع در حال محو رسم التجلیه در بدایات
بر حیات طیبه بحیات علم شرعی است و در نهایت حیات وجود در وقت اضمحلال
رسم بکلیه القبض در بدایات تنزع بد است از مخالفات و در نهایت قبض حق است رسم
حال بنده از بنده در مقام مضافات البسط در بدایات حرج بود بتوفیق موافقات و امید
داری بر عدد درایات و طلب همه بر جمیع کائنات و در نهایات انبساط بهجت جمال مطلق
بود در شهود جمال حق در جمیع اشیا السکر در بدایات حیرت بود در سماع آیات که
والعبد بر جبر تارة و قدر تارة و در نهایت اصطلام بود میان ملاحظه فنا و استقرار ان
در ابتقاء و بعد از استهلاک ا الصحو در بدایات فراغ بود از عادات و مالوفات طبیعت
و در نهایت صفای عشق است و ذوق احدیت جمع و فرق الاتصال در بدایات حضور
با حق است بسلامتی فطرت و اعتصام بالله تعالی بتصحیح قصد و در نهایت استغراق
بود در احدیت با بقای رسم در ازلیه الانفصال در بدایات انفصال بود از مرادات
نفسانیه و عادات و در نهایت انفصال بود از شهود مراجعت اتصال و انفصال بعین
احدیت ازلیه المعرفه در بدایات معرفت حق بنعوت و صفات و در نهایت احاطه
بود بعین حقیقت بحقیقت چنانکه حقیقت است الفنا و در بدایات فنا است از
عادات مالوفات بامتثال مأمورات و در نهایت زوال جمیع رسوم بود بکلیه در عین
ذات احدیت بارتفاع اثنینیت این مقام محبوبیه است البقا و نسبت است بحق
و فنا نسبت است بما متحیر تو نی بهر نسبتی که مناسب منصب خود دانی خود را بآن منسوب
گردانی و بقا در بدایات بقای خلقت که بذات خود معدوم مند و بوجود موجود و
قائم بعبودیت و در حقایق بقای شهود بود بقای سر شاهد التحقیق در بدایات بودن
حکم و امر خدا است و در نهایات تحقیق بودن وجود و تمکن از شهود الله تعالی و اگر
استقرار یابد این معنی در نهایت مقامات التلبیس در بدایات تلبیس عالم بصورت
اقتتال و در نهایات تلبیس اهل تمکن است بر اهل عالم علا بسه اسباب الوجود در بدایات

ادراک مبتدی است وجود خود بوجود خود نه بصورتی زائده بر ذات و در نهایات قوله تعالی لوجدوا الله توابا رحیما و قوله تعالی و وجد الله عنده و وجود بمعنی ادراک حقیقت شیء است و این اصعب مراتب شهود بود اعنی وجود مقام و مضمحل شدن رسم وجود در مقام وجود بکلیه بحصول واحد در عین اولیه و مراد وجود حق است عینه بعینه چون نماند تعینات وجود بی تعین وجود خواهد بود التجرید در بدایات تجرید خلاص است از شهود و تجرید و در نهایت تجرید بود از مخالفات و لذات طبیعیه و مالوفات و زخارف دنیویه و طیبات التفرید در نهایات تفرید اشاره از حق یعنی اشاره بکند بسوی خلق در نهایت و دعوت الا از حق و در بدایات تخلیص اشاره بغیر بسوی حق بعبادت التوحید در نهایت احدیت جمع و فرق است و در بدایات شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

سخن ان دیدان و چنان شو که ما که ذوقی بیابی ازین گفتها
شرع محمد در آ در سلوک که یابی رشید طریق هدی

تمت الاصطلاحات العرفانیه بتوفیق الله تعالی فی ثانیه من شهر ربیع الثانی

۱۳۱۲

در اقوال و معانی اشعاریکه مشایخ کبار بطریق عرفان ذکر کرده اند رضوان الله علیهم

بر مناره اشتر رو و فغان بر آرد که نهان شده ستم اینجا کنیدم اشکارا این بیت از مولوی در استهزای جهل عاصیان فرموده که در حین عصیان بکتمان و اختفا دران کوشند بزعم انکه بر عصیان ما کسی وقوف نیابد ازان غافل که ان کتمان و اخفای ایشان به نسبت با شهود احاطه علم حق جلت عظمته همچنان باشد که اشتر بر مناره فریاد زند که من اینجا پنهان شدم مرا آشکارا مکنید بلکه ازان نیز ظاهرتر باشد داد جاروبی بدستم آن نگار گفت از دریا بر انگیزان غبار آب آتش گشت و جاروبم بسوخت گفت ازین آتش تو جاروبی برآر یعنی پیر کامل

ومکمل بلسان تلقین از روی عنایت بوجه هدایت جاروب لا اله الا الله بدست همت
مرید ارادت داد تا بجاروب لا هرچه غیر است از درون و بیرون فرو روبد خلو
سرای باطن را از ظلمت تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی پاکیزه گرداند تا مهر محبت
احدیت از شرق صمدیت شارق شود و نور از ضیای باصفای ایمان منور بلطیفه
رحمان در جان اهل جهان پیدا گرداند و آتش عشق برافروزد و جاروب لاء نافیه را
چون عود در مجمر سینه بسوزد بعد از آن پیر مکمل گویدش کای مرید کامل وای مرد کار آگهی
در لا در افتادی بسوخت باز از الا تو جاروبی بر آر آنگاه که ذاکر بجاروب لاء نافیه
خانه رفته باشد و پر و بال پروانه عقل سوخته باشد باشارت با بشارت پیر مرشد
جاروب دوم که در خزینه عشق است از نار و نور بیرون آورد و بعد زحمت لای
نافیه بذکر الا الله مشغول گردد تا آنکه بجاروب اثبات خانه دل را از بیرون و اندرون
رفت و روب دهد تا بی تکلف نفی و اثبات و انکار و اقرار بذکر سر که گفتن الله است
مزین شود و بتشریف الوهیت مشرف گردد چون ذاکر در این هر دو نور
ذکر محو شود و از دار الملک هستی بعالم ملکوت نیستی خرامد لذت کل من علیها فان
ویبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام دریابد و بحقیقت کل شیء هالک الا وجهه
برسد — شگفت در بیابان رند دل دریده عارف خدا ندارد او نیست آفریده
ایمعنی الصوفی غیر مخلوق است چه آفریدن صفتی است از صفات تکوین در مرتبه
افعال ازلی و ابدی و آفریده معدوم است چه پیش اهل طایفه غیر از آفریدگار هیچ
شیء موجود نیست و نسبت عین طرفین خود است و کمال عارف آنست که بداند
که او تعین و اضافتی بیش نیست — نقش اول راند بر نقش دوم ماهی از سر گنده
گردد نی ز دم — این نیز از جمله مثنوی مولوی است و غرض از آوردن این
ابیات آنست که تا معلوم باشد که مثل این سخنها فی نفس الامر مشکل نیست بلکه آن اشکال
در تخصیص سبب ورود او است که آن موقوف بر سماع است و مثل اینها
را تلمیح گویند که اشارت بقصه ایست پس ارباب طبع را در حل اینها بدون سماع

گفت

تکلیف نکنند واین بیت اشارت بقصه رسول سلیمان است که بشهر سبا فرستاده
بود که خلق را باسلام خود دعوت کند قبول نکردند وگفتند انا وجدنا اباءنا علی امة
وانا علی اثارهم مهتدون چنانکه قران ازان خبر میدهد حضرت مولوی نکوهش ایشان
میکنند که نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سر گنده گردد نی ز دم یعنی ایشان گنده بودند
وکند کی ایشان از سر بود نه از دم که اعتقادات اباء ایشان باشد پس ایشان گنده
بر گنده بودند ایضاً خوش یافته اند در ازل جامه عشق کز یک خط سبز بر کنارش
بودی جامه عشق نشئه صورت ظاهر است که از خلعت خانه فاحببت ان
اعرف بعدین مبارکتین خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحاً در بر روح
یافته اند وطراز ایت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم برازش داده اند
اما چون برقم سیاه کل من علیها فان نشانه دار کردیده لاجرم بزبان تحسر بر
خاطر عارف این تمنی گذشته کز یک خط سبز بر کناری بودی از خط سبز حیات
خواسته که خط سبز نور ذاتست که تعلق سبحات جاودانی دارد یعنی خوش
گسوئیست اگر زین بز نور حیات بودی ایضاً کفر وایمان قرین یکدگرند هر کرا
کفر نیست ایمان نیست مراد از این مضمون کلمه طیبه لا اله الا الله است که
مشتمل است کلمه اول او بر نفی مطلق اله وان کفر است وکلمه ثانی او مثبت الله
معبود برحق است وآن محض ایمان است پس در این کلمه کفر وایمان که متضاد اند
بایکدیگر مقرون شده اند در گفتن ایضاً بیمارم دیدانی پس فاتحه میخوانی ای
دوست نمیدانی کز فاتحه بیمارم ممکن که مراد از بیماری عشق باشد که عبارتست از
محبت مفرط بمحبوب که از تجلیات صفات روی داده که فاتحه کتاب سوات صلوت است
مقام توحید صرف وتفرید محض وتجلی بعد از تجلی موجب زیادتی عشق می شود
وبیماری عاشق از فاتحه تجلی است پس فاتحه تجلی دوای بیماری درد دادمی شود

قد فرغ من تسویده اقل السالکین والحاج میرزا مهدی الکیلانی غفر له ذنوبه
حسب الفرمایش جناب مستطاب مستغنی الالقاب آقا میرزا محمد ملک الکتاب زید عزه فی شهر ربیع الثانی

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملك الكتاب
BOMBAY

C.P. PRESS BOMBAY